سید علی اکبر صداقت

۱

زنان در تاریخ اسلام

زنان در تاریخ اسلام (۱)

سید علی اکبر صداقت

شناسنامه کتاب :

* نام کتاب :زنان در تاریخ اسلام
* نام مولف : سید علی اکبر صداقت
* تیراژ : ۵۰۰۰ جلد
* حروفچینی: تایپ امین ـ قم
* ناشر: کانون انتشارات ناصر
* تاریخ چاپ : ۱۳۶۰ هجری شمسی

قم خیابان شهداء (صفائیه سابق) کوچه آند

فهرست

مقدمه ۹
۱ـ ام عماره (نسیبه) ۱۳
۲ـ سوده دختر عماره همدانی ۱۹
۳ـ نفیسه زن اسحاق موتمن ۲۲
۴ـ خوله مادر محمدبن حنفیه ۲۷
۵ـ ام فروه انصاری ۳۱
۶ـ غانمه دختر غانم ۳۸
۷ـ حره دختر حلیمه سعدیه ۳۸
۸ـ اسماء بنت عمیس ۴۳
۹ـ ام ایمن دختر ثعلبه بن عمرو ۴۸
۱۰ـ زینب دختر عمه پیامبر (ص) ۵۴
۱۱ـ دارمیه حجونی ۵۹
۱۲ـ ام سلیم زن ابوطلحه انصاری ۶۴
۱۳ـ ام الخیر دختر جریش ۶۹
۱۴ـ حلیمه سعیده زوجه حارث بن عبدالعزی ۷۴
۱۵ـ نجمه مادر حضرت رضا (ع) ۷۸
۱۶ـ ام حبیبه ۸۳
۱۷ـ جویره دختر حارث بن ابی ضرار ۸۷

فهرست

۱۸ـ ام‌سلمه‌زن عبدالله‌مخزومی ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۹۳
۱۹ـ اسماء ذات النطاقین ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۹۹
۲۰ـ زرقا دختر عدی همدانی ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ۱۰۳

منابع ما با اقتباس وتلخیص واضافات :

۱ـ روضه‌الصفاح ۲ ۲و۳ـ داستان زنان
۴ـ خزینه‌الجواهر ۵ و۶ـ ستاره‌های‌فضیلت ج۱
۷ـ سرمایه‌سخن ج ۳ـ۸ و۹ـ پیغمبرویاران ج ۱
۱۰ـ زنان نامدار درتاریخ اسلام ۱۱و۱۲پندتاریخ ج۱و۲
۱۳ـ چهره‌زن درآئینه‌تاریخ واسلام ۱۴و۱۵ـ منتهی‌الامال ج ۱و۲ ۱۶و۱۷ـ ناسخ التواریخ (زندگانی‌پیامبر)و همسران رسولخدا ۱۸و۱۹ـ زنان برزگ درصدراسلام
۲۰ـ ناسخ التواریخ (زندگانی علی(ع)

مقدمه :

بسم الله الرحمن الرحیم

. این تاریخ است که بازگوکننده :روشها ،زندگانی وهدفهای گذشتگان است .تاریخ اسلام براین متد ، بیان گرزنانی است که درصدر اسلام وما بعدآن آمدند. . ، ودارای عقایدواهداف و. . . .بوده اند ،که درجهان بی نظیرند .

خواندن تاریخ زنان بخاطراین است که تاریخ درس میدهد ،تجربه می آموزد ،روش زندگی را بیان میکند ،کیفیت تحولات روحی را شرح میدهد ،ایمانها و غایتها را ترسیم می نمایدو. . . . .

اگرکسی بعللی ،ازراه وغایت مانده باشد ،محتملا" باخواندن تاریخ ،تحولی نوین درزندگی اوبوجود آید . وازاینجاست که ترسیم تاریخ درقالبهای گوناگون خودش را ،نمی‌توان درمحرک واقع شدن بی اثردانست . درصورتی تاریخ برای خواننده ـ آنهم که موضوعش معلوم باشد می تواندسازنده ومحرک باشدکه :صرف

مطالعه ولذت بردن از تحولات وکیفیات یک زن ،یا چند زن نباشد ،بلکه با خواندن ،اگرنقصی دارد ،یا راه‌طی خواهدو . . . . ،با درک ونتیجه‌گیری وتجربه‌علمی‌وعملی از تاریخ زنان،به‌رفع‌نقص ،ویافتن راه‌قریب و . . . . . پردازد .

هرمکتب ارزش وفضیلتی خاص برای زن قرارداده است .قانون وارزش آن مکتب برای زن،درصورتی درجات وارج نهادنش معلوم‌می گردد ،که‌تجزیه وتحلیل علمی،عقیدتی ،عقلی درآن شود .

دریک جا زن بعنوان یک کارگرصرف ،درجائی دیگر بعنوان عروسک و . . .نام‌برده‌شده‌است ، (که‌ما دراین قسمت بحثی نخواهیم‌داشت)اما مسئله‌دراین است که مکتب ما چه‌دیدی نسبت بزن دارد ؟

جواب این سئوال را می توان با خواندن این کتاب تا اندازه‌ای بدست‌آورد ،زیرا ازتاریخ این زنان ، ایمان ،شهامت ،جهاد ،هجرت ،عبادت ،خانه‌داری ، دوستی خاندان وحی ورسالت ،فداکاری وایثار ، تربیت فرزندودهها نظیراین صفات ،بخوبی‌مشاهده می گردد .

زنان تاریخ اسلام دربرابرطاغوتهای زمان‌خویش

قیام کردند ،سنگرانیهای داغ علیه حکومتهای غاصب نمودند ،وبخاطر حمایت وپشتیبانی از رهبرشان حتی بکشتن تهدید ،ویا بقتل می رسیدند .

زنان تاریخ اسلام معلمه وحکیمه بوده اند ،با دلیل وبرهان درگفته ها ومناظرات ،خصم خودرا اعم از مرد وزن ،مغلوب میکردند ،تا جائیکه امثال معاویه ها دچار حیرت وتوبه می شدند . . .

زنان تاریخ اسلام درمیدانهای نبردبا شوهرو فرزندان خودشرکت ،ودرحفاظت از رسول الله (ص)و اسلام ،چنان مردانه می خروشیدندوشمشیرمی زدندکه پیامبرازشمشیرزدن نسیبه (ام عماره) بوجد وخنده می آید !!

زنان تاریخ اسلام درعبادت وبندگی قوی بودند که دیگرزنان برای تبرک ودیدن،روبسوی آنان می آمدند .

زنان تاریخ اسلام بجائی رسیدندکه پیامبروعده حتمی بهشت را به آنها می‌داد ،ودیگری را پارسا معرفی میکرد . . . .

آری :آنها فقط درمحدوده اسلام ،حرکت وپویائی و هدف داشتند . . .وامیداست که زنان عصرانقلاب ما ،با

پیروی از زنان راستین تاریخ اسلام، مکتب را زیر بنای افکار و اندیشه‌ها و هدفهای خود قرار دهند، و چنان تحولی در جامعه اسلام ببار آورند، تا تاریخ زنان صدر اسلام دوباره رشد و شکوفائی تازه‌ای بگیرد، و بدیگر مکاتب و اندیشه‌های غربی بفهمانند که زن نه یک برده است و نه یک عروسک و آلت دست، بلکه زن: انسانی است تاریخ ساز، با شرافت و فضیلت و ... که رهبر مکتب اسلام و پیامبر (ص) ارزشها و درجاتی را بدو اختصاص داده که هیچ مکتبی آنقدر بدان توجه نکرده است .....

این کتاب شمه‌ای از سرگذشت بیست زن مسلمان تاریخ اسلام است که این حقیر با عدم بضاعت علمی و کتب تاریخی از قبیل: الاصابه، استیعاب، اسعدالعابه اعلام النساء بحار الانوار و ... (که همه بزبان عربی و بچندین جلد می رسند)، و اکتفا کردن بکتبی که در دسترس بود، نگارش و تلخیص و تنظیم نموده است، امید است مورد توجه زنان مسلمان ایران واقع شود. انشاء الله جلدهای بعدی این سلسله از سرگذشتها، پس از چاپ جلد اول، بچاپ خواهد رسید بحول الله وقوته

اردیبهشت ۱۳۶۰ـ سیدعلی اکبر صداقت(۱)

(۱) قم ـ صندوق پستی ۲۲۸

۱ـ ام عماره (نسیبه) (۱)

ooooooooooooooooooooooooooooo

نسیبه بنت کعب از زنان تاریخ اسلام است. او شیر زنی دلیر، بی باک، مجاهد بود، ولذا، با تفاق شوهر و دو پسرانش عبدالله و عماره در جنگ احد ـ فی سبیل الله با سایر مجاهدان دین، با دشمنان نبرد می کرد و از پیامبر (ص) دفاع می نمود.

او گوید: در جنگ احد مشکی داشتم که با آن مسلمانان رزمنده را آب میدادم. وقتی دیدم که ایادی کفر دارند اسلام و اهلش را از بین می برند، دست بشمشیر و قتال زدم، و بر اثر درگیری با کفار سیزده زخم بمن رسید، از آن زخمها، جراحتی بود که مدت یکسال طول کشید تا خوب شد از او پرسیدند: چنین زخمی اثر ضربت چه کسی بود؟ ام عماره جواب داد: "در روز احد ابن قمیه را دیدم که می گفت: محمد (ص) را بمن بنمائید، تا او را بکشم. مصعب با عده ای از مسلمانان در برابر او آمدند که من هم در میان اینان بودم، ناگهان ابن قمیه ضربتی برمن زد،

۱ـ نسیبه یا ام عماره زن زید بن عاصم بود که دارای پسرانی بنام عبدالله و عماره بود.

من هم‌ضربت‌هائی برا وزدم، اما او بخاطر اینکه دو زره دربرداشت یکی از آن ضربت‌ها کارگرنمی شد.

چون از این زخم‌هولناک را یافتم، پیامبر (ص) پسرم را صدا زدکه زودبجانب مادرخودرو، وزخم‌او را ببند."

او گوید: "من با اولادخویش نزدرسول الله (ص) مقاتله میکردم، وبعضی‌ها فرار می کردند

رسول الله بیکی از آن فراریان گفت: سپرخود را پس بیکی ده تا درحال جنگ از آن استفاده‌کند آن شخص سپررا انداخت ومن برداشتم، وبرگردحضرت رسول می گشتم، وحمله‌های مردانه میکردم تا اینکه دشمنی ازکفار شمشیری برمن زدولی اثری نکرد. من نیزشمشیری براسب اوزدم، اسبش افتادودشمن هم از اسب افتاد."

پیامبر (ص) ناظرحال من بود، پسرم را ندا دادکه بشتاب بکمک مادرت، پسرم آمد، دونفری آن مشرک را بقتل رسانیدیم.

عبدالله یکی ازپسران اوگوید: کافری شمشیری بر من زد، مادرم جراحت مرا بست وپانسمان کرد. بعدا زآن گفت: زودبرخیزوبقتال مشغول شو. پیامبر (ص) مشاهده احوال ما میکرد...، فرمودای ام‌عماره این

کافرهمان است که شمشیر بر پسرت زده ، . . مادرم چنان شمشیری برساق پای آن کافر زدکه از پای درآمد . رسول الله چنان خندیدکه دندان مبارکش ظاهر شد ، و فرمود قصاص کردی خدای را شکر می کنم که ترا بر دشمن ظفر داد .

باز عبدالله پسر ام عماره گوید : زمانی که مادرم از پیامبر دفاع میکرد ، ضربتی بدو اصابت کرد که خون بسیاری از او رفت . پیامبر (ص) مرا مخاطب قرار داد و گفت : مادر خود را دریاب . آنگاه در حق ما و مادرم دعای رحمت کرد و تحسین نمود .

عبدالله گوید : مادرم به رسول الله (ص) فرمود : دعا کن تا در بهشت از نزدیکان شما باشم . پیامبر (ص) هم دعا کرد (۱) تا او در بهشت از نزدیکانش باشد . بعد از آن مادرم از هیچ مصیبتی پاک نداشت .

نسیبه در جنگ یمامه (۲) نیز حاضر بود ، و خودش در این باره چنین میگوید : "در روز یمامه به نیت جنگ با مخالفان اسلام بمیدان آمدم ، پسرم هم همراه من بود

---

(۱) اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنه

(۲) جنگ با مسلمیه کذاب . . . .

چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم و فراری شد، به حدیقه الموت (حدیقه الرحمن) پناه بردند. مسلمانان آنان را دنبال کردند تا در حدیقه الموت، که در آنجا جنگ سختی درگرفت که منجر به شهادت ابودجانه انصاری شد. پرچم فرماندهی را خالد بن الولید گرفت. من با تفاق عده ای دنبال مسیلمه کذاب می جستم که ناگهان یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زد. یکدست مرا بینداخت. بخدا قسم، که با وجود آن زخم فرار نکردم که دیدم همان ضارب بسبب شمشیر پسرم از بین رفته بود، لذا سجدشکر الهی بجای آوردم و سپس بمعالجه خود پرداختم.

۲ـ سوده دختر عماره همدانی

ooooooooooooooooooooooooooooo

سوده مجبور شد بعنوان گله وشکایتی بنزد معاویه برود. وقتی به پیش معاویه رسید، بلافاصله معاویه گفت: تو همان کسی نیستی که در جنگ صفین مردم را علیه من شوراندی و بیاتی را خواندی (۱)؟.

سوده گفت: بلی من اشعاری را سروده ام ودروغ نمی‌گویم، معاویه گفت: چه چیز باعث شد که تو در دشمنی من چنین استوار و ثابت پایستی، ومردم را بر من بشورانی، وبر جنگ علیه من تحریص نمائی؟

سوده گفت: ای معاویه مگر نمی‌دانی که محرک امور جزئی وکلی محبت است، مرا محبت وارادت علی (ع) وادار کرده تا با تو دشمن شوم، وبا همه دشمنان او نیز دشمن باشم. هرقدر که در راه علی علیه تو برداشتم،

شمر بقتل اخیک یا بن عماره * یوم الطعان وملتقی الاقران
وا نصر علیا والحسین وصنوه * واقصد لهند وابنها بهوان
ان الامام اخا النبی محمد * علم الهداه وعنصر الایمان

وهرسختی را که درمدح او گفته ام ،وهرگونه علاقه ای که نسبت بوجود مقدسش نشان داده ام ،هرآینه درآن دنیا خداوند عطائی خواهد فرمود .

ای معاویه ،گذشته ها را دربوته فراموشی گذار .....

معاویه گفت :ای سوده آن رنجها که من درصفین از برادرت دیدم وازاقوام وخویشان تو بیاد دارم ،چگونه آنرا فراموش نمایم ...

سوده گفت :شجاعت وشهامت برادرمن چنان است که اسماء دخترعمرو ودرحق برادرخویش گفت . (۱) ای معاویه ترا بخداوندی که بازگشت همه بسوی اوست سوگند میدهم که روزگار گذشته را بیاد نیاور ،وکینه های کهنه را تازه نگردان .

معاویه گفت :کینه وقضایای گذشته را بخشیدم ،اکنون بگوکدام حاجت موجب شدکه توبا ینجا بیائی ؟

سوده گفت :امروززمام امربدست تواست ودرتمام جاها حکمت وامرت نافذاست همه مسئول هستند (۲) ، قیامت نزدیک است ...بس توباید مسئولیتها را

۱ـ وان صخرا لتاتم الهداه به كانه علم في راسه نار

۲ـ كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته

طوری انجام دهی تا اینکه در محکمه عدل الهی بتوانی جوابگوی باشی .

منظورم اینست که : این پسر و طاق را برما فرمانروا نمودی ، درحالی که او مردی ظالم و ستمپیشه است ، بر کوچک و بزرگ ما رحم نمی کند ، اموال ما را تماما" گرفته است . ما قدرت داشتیم که از تجاوزات او جلوگیری کنیم ولی بخاطر وحدت اسلامی و تو ، کاری نکردیم ، بلکه صبر کردیم تا اینکه الان کار دبا ستخوان رسیده و کاسه صبر لبریز شده ، و دیگر طاقت اینهمه ظلم و جور را نداریم . و بدین خاطر بنزد تو آمده ام تا شکایت را برسانم نه چیز دیگر .

ای معاویه اگر با این شکایت رسیدگی نکنی ، سحرگاه برخیزم و دست بدعا برمیدارم و بدرگاه خداوند از تو شکایت می کنم و او جواب هوا هدداد ، زیرا خودش فرموده "ادعونی استجب لکم (۱) . خداوند هم بداد مظلومان خواهد رسید ، و شرتو و پسر طاه را از سر ما مسلمین کم و کوتاه خواهد کرد .

معاویه که انتظار این همه توهین را از زنی نداشته

۱ـ غافر آیه ۶۰

گفت :ای زن ،خجالت نکشیدی اینهمه سخنان ناهموار زدی ،ومرا از خویش وقوم ودادگاه عدل الهی ترساندی؟. الان دستور میدهم که تا ترا برپالانی مجردسوار کنند ودر کوچه وشهر بگردانند .

سوده قدری سرش را بزیر افکند وسپس شعری را خواند (۲) که اشاره به علی علیه السلام داشت

معاویه گفت :مرادت از این روح کیست ؟سوده گفت :علی(ع)است ،زیرا وقتی که علی(ع)عدل وانصاف را درعالم بسط داده بود ،وایام خلافت او هم بود ،مردی را برای دریافت اموال صدقات نزد ما فرستاده بود . نماینده علی(ع)با ما خلاف عدالت رفتار کرده ما که طاقت ستم را نداشتیم ،لذا بنزد حضرت آمدم ،وحضرت در مصلی بود وی خواست نماز بخواند ،وقتی حضرت (ع)مرا دید تکبیر نگفت ،وباکمال رافت ومهربانی فرمود :آیا حاجتی داری ؟

من حدمت حضرت قضیه را نقل نمودم ،حضرت از شنیدن نابکاری فرماندارش گریه کرد ،وآنگاه روبآسمان

---

(۱) صلی الاله علی روح تضمنها * قبرنا صبع فیها العدل مدفونا
قدخالف الحق لاینبغی به بدلا * فصار بالحق والایمان مقرونا

کرد و گفت :

"خداوندا تو میدانی که من این فرمان دار را اجازه تجاوز ندادم" سپس پوست پاره‌ای از جیب بیرون آورد و نامه‌ای نوشت (۱) که در آن بعد از آیاتی چنین متذکر شد :وقتی این نامه بدستت رسید ،در هیچ چیز تصرف نکن تا کسی را فرستم وقتی آمد همه حسابهایت را بدو پس بده من نامه را بردم و به فرمانداد ،و فرماندار عوض گردید .

وقتی معاویه این کلمات را شنید ، نویسنده خود را طلبید و گفت :زود به پسر ارطاه بنویس "هر مال که از سوده گرفته‌ای باز بده ،و با رعیت مدارا کن ،و طریق عدل را پیش گیر" .

سوده گفت :این درست نیست که فقط مال مرا بدهد ،بلکه مال همه قبیله را بدهد اگر اینطور بنویسی ،

۱- متن نامه چنین است "قد جائکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان ولاتنجسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین وما انا علیکم بحفیظ اذا قرات کتابی هذا فاحفظ بما فی یدیک من عملک حتی یرد علیک من یقبضه والسلام+

نامه را نمی پذیرم ،چون من برای حق خودم که اینجا نیامدم بلکه برای احیاء حقوق منطقه ام آمدم . .

معاویه که از اصرار روشها مت این زن گیج شده بود با صدای بلند گفت : "علی(ع)شما را طوری با رآورده تا دربرابر سلاطین گستاخی کنید ،روزگاری درازطول می کشدتا شما را از این اعمال باز دارم" سپس دستور داد نویسنده درنامه ،پس دادن تمام اموال قبیله ده را بنویسد .

سوده با محدودکردن قدرت معاویه ،وادارنمودن به حرفهایش ،توانست نامه را بگیرد .

* * * * * * * *

* * * * * * *

* * * * * * * *

۳ـ نفیسه زن اسحاق موتمن

ooooooooooooooooooooooooooo

سیدنفیسه دخترحسن بن زیدپسرامام حسن مجتبی است ، که درسال ۱۴۵ درمکه معظمه بدنیا آمده ،ودرمدینه منوره نشوونما کرد .او درعبادت بسیارساعی وکوشا بود ،تا بجائیکه روزها دائم روزه میگرفت وشبها را بعبادت بسرمی برد .

او با داشتن ثروتی چند ،به مریضان وآنهائی که دارای نقص بدنی بودندوازکارعاجزبودندکمک می نمود .اوسی مرتبه بسفرحج مشرف گردید ،که اکثرآن با پای پیاده بود . . .

زینب دختربرادرنفیسه گوید :چهل سال تمام عمه ام را خدمتگزاربودم .دراین مدت ندیدم شبی بخوابد ویا روزی غذا بخورد .شبها همیشه درقیام ،وروزها را روزه میگرفت .روزی به عمه ام گفتم آخربا خودت قدری مدارا کن . .

عمه ام گفت :چگونه با نفسم رفق ومدارا کنم با اینکه درپیش روی خودقیامت ومحکمه عدل الهی ودوزخ را

داریم‌وازآن نمی گذردمگرکسیکه‌تقوای خدای را انجام‌دهد .

نفیسه‌ازشوهرخودیعنی اسحاق دارای دوفرزند یکی بنام‌قاسم‌ودیگری بنام‌ام‌کلثوم .وی سالی‌با شوهرش بزیارت قبرحضرت ابراهیم‌خلیل الرحمان مشرف شدودرمراجعت بمصرآمد ،ودرمنزلی مسکن گرفت .

درهمسایگی آنها دختریهودیه‌ای بودکه‌ازچشم‌عاجز و جائی رانمی دید .روزی به‌آب وضوی"نفیسه "تبرک جست وهمان آن چشمش روشن وبینائی گرفت روی همین جهت بسیاری ازیهودیهای آن منطقه‌اسلام آوردند .

اهل مصراعتقادعجیبی بدوپیداکردند ،لذا از وی خواستندکه‌درمصرتوقف نماید ،تا ازوجودش استفاده کنند .اوهم‌این تقاضا را پذیرفت .دوستداران اوهر روزبزیارت اومی رفتندوبرکاتی مشاهده‌میکردند . . .

اوبادست خودقبری برای خودکند ،ودائم‌به‌داخل آن می رفت ونمازمیخواند ،وتلاوت قرآن می نمود . هنگام‌احتضارروزه‌بود ،ازاوخواستندکه‌روزه‌اش را افطارکند .

فرمود: واعجبا، سی سال تمام است که از خدا خواسته ام که در حال روزه از دنیا بروم، حالا که روزه ام و نزدیک است از دنیا بروم و با رزوی خود برسم، چگونه افطار کنم؟

شروع کرد بخواندن سوره انعام... همینکه باین آیه رسید "ولهم دار السلام عند ربهم" (۱) از دنیا رفت.

آری او در ماه مبارک رمضان سال ۲۰۸ از دنیا رفت و به حق پیوست پس از گذشت وی، مردم از اطراف و اکناف جمع شدند، شمعهای زیادی در آن شب روشن کردند. از درون خانه ها ی مصر صدای گریه بیرون می آمد.....

عده ای برجنازه او نماز خواندند، وسپس در همان قبری که خودش آنرا کنده و آماده کرده بود دفن شد.

بعد از دفنش، شوهرش اسحاق موتمن پسر حضرت صادق (ع) خواست بدنش را بمدینه منوره انتقال دهد و در بقیع دفن نماید، ولی اهل مصر نگذاشتند و اصرار ورزیدند که او با شد تا بوسیله او برتبرک و رحمت، ووسعت شهر و اهلش افزوده شود، حتی مالی بدو مبذول داشتند، ولی اسحاق راضی نشد.

همان شب اسحاق شوهر نفیسه پیغمبر اکرم (ص) را در خواب دید که فرمود: (درباره نفیسه با اهل مصر نا سازگاری و معارضه مکن" لذا راضی بدفن او در مصر شد.

---

(۱) انعام ۱۲۷

۴ـ خوله ما در محمدبن حنفیه (۱)

درزمان ابوبکر ،خوله حنفیه دخترجعفربن قیس را با قبیله شان بخاطرتهمت وارتداد از اسلام اسیرکردند

۱ـ محمدپسرامیرالمومنین (ع)راکه مادرش خوله حنیفه است بنام مادرصدا میزدند .علت اینست که در عرب مرسوم است که گاهی کسی را برای اینکه به پستی وکم ارزشی معرفی کنند بنام مادراوکه نابکاربوده صدا میزنند مثلا"معاویه را پسرهندجگرخوار ،عمروعاص را به ابن نابعه که مادرش زنا میداد ،وحضرت سیدالشهداء مروان بن حکم را به یابن الرزقاء الزانیه صدا کرده وزیادکه معاویه برادرش بودرا به ابن سمیه (زناکار)صدا می کردند .ازآنطرف برای ارزش وشرافت کسی،عرب نبام مادرش که ازصفات عالیه برخوردارا ست صدا میکند .مثلا درقرآن آمده عیسی بن مریم ودرزیارت ائمه وسادات به السلام علیک یابن فاطمه الزهراء خطاب شده مادرمحمد اززنان دیگرعلی(ع)غیر فاطمه زهرا طبق گفته یکی از مورخین ،به شرافت وعصمت عالی رسیده بودولذا محمد را با نتساب به مادرشکه شرافت بزرگی داشت خطاب میکردند

وآنها را بمدینه آوردند ،ووارد مسجدپیغمبر (ص)کردند .
وقتی چشم خوله بقبر مبارک پیامبر (ص) افتاد ،سلام نمودوعرضکرد :شهادت میدهم که توسلام مرا می شنوی و قدرت داری که بمن جوابش را بدهی .یا رسول الله : بدانکه ما را بعدازتو اسیرکردند ،با اینکه شهادتین را می‌گوئیم . . .

طلحه وزبیرکه هوس بازبودند ،برخاسته وعبای خود را برسراین دخترنجیب وپاک دامن انداختندوگفتند : ترا می خواهنددرجمله کنیزان درمعروض فروش قرار دهند ،ما باقیمت بیشترترا می خریم .

خوله گفت :کسی صاحب وشوهرمن نمی شودمگرآنکه ، خبرازخوابی که مادرمن درزمان حمل من دیده ، و آنچه که مادرم بمن گفته ومن بدوگفته ام را بانشانه‌ها بگوید .اگرچنین کسی پیدا نمی شودبه ازدواج احدی‌در نیآیم والا شکم خودرا پاره می کنم . . . . .

طلحه وزبیراین شیادان که حتی ازجواب مسائل اسلامی درمانده بودندتا چه رسیدبه علم‌غیب ،گفتند ، علم‌غیب نمی‌دانیم تا جواب خواب را بگوئیم .

دراین اثنا حضرت مولانا علی علیه السلام وارد مسجد شدوسئوال نمودچه خبراست ؟.کیفیت امررا بسمع

مبارک حضرت (ع) رسانیدند حضرت فرمود: مرا ورا آنچه خواهد خبر دهم.

خوله چون این کلام را شنید، عرض کرد: تو کیستی؟ حضرت فرمودند: منم علی‌بن ابیطالب. خوله گفت: گمانم اینست که تو آنکسی باشی که پیغمبر (ص) او را در غدیر خم بخلافت منصوب نمود.

حضرت فرمودند: درست است. خوله چون حضرت را شناخت، عرض کرد: ما را بجهت محبت تو، قتل و غارت و اسیر کردند، و بدین سبب خوار و ذلیل شدیم...

حضرت فرمودند: اجر شما در نزد خدا و ند تعالی ضایع نخواهد شد. از آنجا که زمینه ازدواج جواب سئوال خوله بود، حضرت درباره حمل و مسائل بعدی اش چنین فرمود: آیا حمل تو در سال قحطی نبوده که حتی حیوانات در صحرا علف نمی‌یافتند که بخورند، و همه چشمه‌ها و قناتها خشکیده بود؟

خوله عرض کرد: بلی چنین بوده.

حضرت (ع) فرمود: مادرت دست بر شکم خود میزد و بتو خطاب میکرد و می گفت: ای فرزند تو چقدر شوم هستی، که در این سال قحطی بتو حامله شده‌ام. مادرت در ماه نهم خواب دید که تو بدنیا آمده‌ای....

تو بما درت می گفتی من شوم نیستم ،بلکه فرزند مبارک وقدومم میمون است ،زیرا مردبزرگواری(منظور علی(ع)است)شوهر من خواهدشد ،وخداوندعزوجل از او پسری بمن کرامت خواهدفرمودکه باعث فخروعزت قبیله حنفیه خواهدشد (منظور محمدحنفیه است) .حضرت فرمود :آیا چنین نبوده ؟

خوله عرض کرد :بلی چنین بوده است .حال آن علامتی که میان من وما درم بوده چه چیزاست ؟

حضرت (ع)فرمودند :بعدازوضع حمل تومادرت این کیفیت راکه خواب دیده بود ،درلوح مسی نقش نمودو نوشت ،ودرخانه دفن کرد .چون تودوساله شدی خوابش را نزدتونقل کرد ،توهمان جواب را بدودادی.

درشش سالگی بازمادرت خواب را نقل نمودوتوهم اقرارنمودی.پس آن لوح را بتودادوگفت :ای دختر ، اگراتفاقا" روزی دشمن حمله کردوشما وقبیله راقتل و غارت کردوتواسیرشدی لوح راازخودجدامکن،وهرکس ترا خبردهدازخواب وکتابت لوح ،توبایدسعی کنی که آنکس را بشوهری بپذیری واورارهانکنی...

خوله عرض کرد :آنچه که فرمودید :درست است ،ولی دلم می خواهدکه بگوئیدگه آن لوح درکجاست ؟.

حضرت علی (ع) فرمودند: آن لوح درمیان گیسوهایت پنهان است. پس خوله لوح را از میان گیسوها و موهای خود بیرون آورد. حضار در تعجب شدند که چطور آنچه حضرت (ع) فرموده بود، با واقع بوده، مخصوصاً از نوشته هائی که در لوح بوده...

حضرت علی (ع) او را به ازدواج خود درآورد و خداوند فرزندی بنام محمد با یشان عطا کرد

پیامبر (ص) نام این فرزند را قبل از ازدواج علی (ع) با خوله مادرش، به علی (ع) بشارت داد و نام و کنیه خود را برا و گذارد.

* * * * *
* * *
*
* * *
* * * * *

۵ ـ ام‌فروه انصاری

ooooooooooooooooooooooooooo

سلمان فارسی میگوید: ام‌فروه زنی از انصار بود که با ندازه قدرت وتوانائی اش از علی پشتیبانی میکرد واز بیعت با دیگران منع می‌کرد. روزهای اول بیعت مردم با خلیفه اول، او مردم را از بیعت با خلیفه اول ابی بکر باز می‌داشت.

این عمل به گوش خلیفه رسید، لذا دستور احضار او را داد وقتیکه چشم خلیفه باین زن حق گو افتاد، شروع کرد به ناسزا ودشنام دادن، وگفت: "چرا مردم را بر من میشورانی وبر علیه من می‌انگیزانی وبیعت مرا باطل میشماری؟ از این ناشایسته گوئی ها توبه کن..

ام‌فروه بدون آنکه تزلزلی بخود راه دهد با کمال شهامت پاسخ داد: "گناهی نکردم تا توبه کنم، بلکه فقط واقعیت را بیان داشتم".

ابوبکر گفت: وای بر تو میخواهی وحدت مسلمین را لطمه بزنی وعصای آنها را پاره کنی، کدام گناه از این بالاتر، وضررش از این بیشتر. تو مگر در اما مت

من تردیدی داری ؟..

امفروه درحالی که دلی پر از ایمان داشت با یک کلمه قاطع جواب گفت :تو امام نیستی،بلکه امام کسی است که از طرف خدا وپیامبر (ص) منصوب شده باشد ، ودارای سوابق وفضائل انسانی واخلاقی باشد از ظلم و ستم بدور باشد...خلیفه گفت :من از امانی هستم که خداوند او را بربندگانش اختیار کرده است ...

امفروه با صراحت لهجه گفت :دروغ گفتی،وبرخدا افتراء بستی.اگر تو از آن دسته بودی حتما" قرآن از شما یاد می کرد ،چنانچه از آنانکه لیاقت امامت دارند یاد نموده :"**وجعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون**"(۱)

تو ای پسر ابی قحافه ،نه عالم به امور دین واحکام وقرآن هستی،ونه هدایت کننده ،ونه برشدائد روزگار ایستادگی کرده ای ،ونه بآیات خدا یقین صددرصد کرده ای ..

امفروه در اینجا به امتحان وآزمایش دست زد ولذا

---

(۱)وقرار دادیم از آنان امام وپیشوایانی که خلق را بامر ما هدایت کنند برای آنانکه در راه حق صبر کردند ودرآیات ما مقام یقین یافتند سجده ۲۴

پاسخ گفت: اگر واقعاً تو امامی، بمن از اسامی آسمانها بگو و توضیح ده؟.

خلیفه که در حیرت و تعجب فرو رفته، و توانائی جواب را نداشت... گفت: "نامهای آسمانها در نزد کسی معلوم است که آنرا خلق کرده است.

ام فروه گفت: من که زنی بیش نیستم نامهای آسمانها را میدانم، اگر سزاوارتر می آموختم در حالی که در شان یک پیره زن نیست. چطور تو مدعی این مقام شامخ و منصب الهی شده ای؟.

ابوبکر با کمال خشونت گفت: ای دشمن خدا حالا که این ادعا را نمودی باید از عهده آن برآئی والا ترا خواهم کشت.

ام فروه، با کمال قوت قلب گفت: پسر قحافه مرا به مرگ تهدید میکنی، با اینکه باکسی از مرگ ندارم، لکن ترا از آن نامها آگاه می سازم. نام اول ایلوم، دوم بعون، سوم سحقون، چهارم ریلون، پنجم مایمن، ششم ماجبر، هفتم ایوث.

خلیفه و حاضرین از دلنائی و بلاغت ام فروه به فکر فرو رفته و او را تحسین کردند.

اما خلیفه تصمیم گرفت هرجوری هست او را محکوم و نابود

۳۰ ـــ
خلیفه بلافاصله صدا زد "کفرت المرئه" یعنی این زن کافر شده زود گردنش را بزنید. نادانان وجاسوسان و مزدوران هم می بایست بلافاصله او را بقتل برسانند وهمین کار را کردند، وقتی علی علیه السلام آمد، جسم مرده او را با ذن الله جانی تازه دادو عمری دوباره را ام فروه بازیافت.

وقتی این خبر بگوش خلیفه اول ودوم رسید، بهمدیگر می گفتند: علی مسیح این امت شده.

علی (ع) ام فروه را بشوهرش ردکرد و زندگی چندین ساله ای کرد... تا اینکه شش ماه پس از شهادت علی (ع) این زن مبارز و دانای تاریخ اسلام جان بجانان آفرین داد و نامی نیک از خود باقی گذاشت.

غانمه دختر غانم

ooooooooooooooooooooooo

اوشیره زنی ازدوستداران آل محمدبود ،ودرنطق وبیان مطالب وشهامت یگانه بود .باوخبردادندکه : معاویه وعمروبن عاص ،بنی‌هاشم وعلی(ع)را علنا" توهین می کنند .

اومیان انبوه مردم مکه آمدتا بتواندحقایق را بگوید.... ،لذا ابتداء سخن را به این جمله آغاز کرد : ای مردم ،سادات وبنی هاشم کسانی نیستند مانند عمروبن عاص ودیگران بوسیله قیافه شناسی وقرعه و نشانه چسباندن برپیشانی شناخته شوند ،بلکه آنان بواسطه اصالت اجدادی ونجابت شناخته میشوند...

آنوقت که مردم مالک ملک ومال شدند ،قریش بآنها سلطنت داشتند ،وزمانیکه مردم مدعی فضیلت بودند ، قریش وسادات برآنها فضیلت داشتند .هیچگاه آلودگی وعیب ،دامن آنانرا آلوده نکرد ،ودرریشه آنها ضعف و ریب وطغیان پدیدنگشته ،وجامعه ندامت برتن نپوشیدند ،وازراه حق منحرف نشده ومرتدوگمراه نگردیدند .

بنی هاشم سرآمد دینکان اند ،وکسی درحلم وجود وسخاء بر آنها پیشی نگرفته .وقتی که سخنانش بدینجا رسید ، برای کورکردن چشم دشمنان ویادآوری ازبرای مردم مکه ،به افتخارات بنی هاشم وافرادنخبه و . . . اشاره کرد :

ازماست عبدمنافیکه شعراء درعظمت او اشعار زیادی سروده اند (۱) ازماست فرزنددلبندش هاشم که کسی مقام وفضیلت اورا انکارنکرده اند (۲) ازماست عبدالمطلب که درحق او گفته شد ،که ببرکت دعای او درسال قحطی باران آمد .ازماست ابوطالب سید بنی هاشم وزعیم اولادعبدالمطلب .

ازماست عباس که رسول اکرم (ص) اورا ردیف خود قرارداد ،وا موالی را بدو اعطاء کرد .ازماست حمزه بن عبدالمطلب که سیدالشهداء است .ازماست جعفر بن ابیطالب که خداوند دوبال باوعنایت فرموده که دربهشت طیران می کند .حسن کمال او ازهمه مردم افزونتراست ومکروحیله درارکان اوراه نیافت ،تا از

۱ـ کانت قریش بیضته فتفلقت فالمخالصها لعبدمناف

۲ـ هشم الثریدلقومه واجارهم ورجال مکه مسنتون عجاف

دنیا رخت بربست . .

ازماست امیرالمومنین ابوالحسن که اشجع مردم ، و فارس میدان جنگ است .

بعدازرسول خداکریمترین وسخی‌ترین پ یوهنه ها و ثروتمندان بود .درفضیلت علی(ع)بس ،که‌کسی شماره فضائل اورانتوانندبشمارآرد ، (لذا معاویه‌ها که چیزی ازفضائل واصل ونسب‌ندارندهی به‌اوتوهین می کنند)

ازماست حسن مجتبی احدالسبطین وبزرگ جوانان اهل بهشت .ازماست حسین بن علی که‌جبرئیل او را بردوش خودسوارمیکرد (۱)

سپس مردم‌قریش را مخاطب ساخت وگفت :بخدا سوگند هرگزمعاویه‌سزاوارمنصب امارت مومنین نیست ، و گمان نکیندکه‌این مکارلیاقت پیداکرده .بخدا قسم اوجزدشمنی وعیب جوئی به‌پیغمبروعلی(ع)منظوری ندارد ،چون میخواهدپایه‌های حکومت خودرااستوار

۱ـ شاعردرحق اوچنین گفته :

نقی‌عنه عیب الادمیین ربه ومن مجده مجدالحسین المطهر

خدا عیب آدمیین راازحسین بدوررانداجلالتحسین ع ازجلالت علوخدائی‌مشتق است .

سازد. من بخاطر این امر مجبورم به سوی معاویه رهسپار شوم و عیوب و نتایج و جنایت او را برخ او بکشم، شاید خجل و بعقل درآید.

سخنرانی آتشین غانمه علیه حکومت معاویه، بگوش فرماندار مکه رسید، و او نامه‌ای برای معاویه نوشت و در آن آنچه که پیش آمده را نقل کرد و در آن متذکر شد که غانمه قصد مسافرت بسوی شما را دارد....

همینکه نامه بدست معاویه که در آن زمان مدینه بود، رسید، دستور داد ضیافت خانه‌ئی فوق العاده مجلل به افتخار غانمه ترتیب دهند تا بدینوسیله بتواند او را جلب و طرفدار خود سازد و الا این زن حکومت او را به خرابی می کشاند....

غانمه بسوی مدینه حرکت کرد، هنوز به مدینه نرسیده بود که دستگاه سلطنتی یا یزید پسر کثیف معاویه به استقبال او آمدند، درخواست آمدن به مهمانی و ضیافتخانه‌ای که از طرف معاویه مهیا شده را به او رساندند.

غانمه که یزید را نمی شناخت جواب رد داد. یزید خود را معرفی کرد، غانمه با کمال خشونت گفت: ای ناقص خدا بیت یاری نکند، من زیادی ندارم، که اشاره به لفظ یزید است.

ای یزید ،من درمدینه برادردارم ،با بودن او سزاوار نیست به کسی وارد شوم . ،وسپس بمنزل برادرخود عمرو بن غانم وارد شد .

یزید از کلمات غانمه درخشم شد وصورت درهم کشید، ورنگش برافروخت ،زیرا تصوری چنین چیزی را از زنی نداشت . .جریان را بپدرش معاویه اطلاع داد .معاویه گفت :این زن بزرگترین زن قریش از نظرسن است (۱) ،ولذا کسی نمی‌تواند با او دربیافتد ،چون او دارای سخنانی مستدل وتنداست .

غانمه فردای آنروز بمنزل معاویه آمد وبمحض ورود ،معاویه که همراهش عمروبن عاص بود به او سلام گفت غانمه درجواب گفت : "سلام برمومنین ومرگ برکافرین" (۲) وسپس چنین گفت :معاویه وعمروبن عاص کدام هستید ؟عمروبن عاص خودرا معرفی نمود .

غانمه گفت :توهمانی که بنی‌هاشم را سب وشتم میکنی با آنکه تودراین امرسزاوارتری .بخدا سوگند ،من عیوب وخباثت ریشه ونسل ترا بهتر از همه میدانم ، و

۱ـ ظاهرا" سنش از صدسال تجاوزکرده بود .

۲ـ السلام علی المومنین والهوان علی الکافرین

ما درترا خوب می‌شناسم که کنیز سیاه و دیوانه و احمقی بوده، ایستاده بول می کرده همیشه برای زنا آماده بود، وهرزناکاری او را لمس کرده بود، حتی دریک روز چهل مرد فاجر با مادرتو زنا کردند، ومهمتر اینکه قیمت او از هرزن فاحشه دیگر ارزان تر بود...

ای عمرتوگمراهی هستی که راه ارشاد را نه پیموده‌ای، ومفسدی هستی که برای صلاح نرفته‌ای، چنان بی‌غیرت هستی که اجنبی را درفراش همسرخود دیدی ومتعرض او نشدی وبه همسرخودهم پرخاش نکردی...

سپس روبمعاویه کردوگفت: توای پسرابوسفیان هیچگاه از اهل خیرنبودی، ودردامن شرافت بزرگ نشده‌ای، تورا با بنی‌هاشم چه کار است، آیا می‌توانی زنان بنی هاشم را با زنان بنی امیه قیاس کنی، ویا سخاوت بنی امیه جدخودرا با جودوکرم هاشم، واولاد او چه درجاهلیت وچه در اسلام برابر توانی نمود. برای بنی‌هاشم بس است درمقام فخرومباهات که رسول خدا از ایشان است...

معاویه که مانند روباه درچنین موارد به تزویر ودروغ می پرداخت، شروع به اعتذار از گذشته‌ها کردوتوبه را به آینده‌ها موکول کردکه بله دیگر به آل هاشم

مخصوصا" علی(ع)توهین نمی کنم .

غانمه گفت :من می نویسم برتو عهد یرا که رسول خدا ازخدای متعال درخواست نموده است که پنج دعا برای من اجابت نماید .اگرتوفحش وشتم آل هاشم را ترک نگوئی ،آن پنج دعا را یکسره درحق توتفرین می کنم .

معاویه ازسخنانش ترسید وسوگندیاد کردکه برای همیشه ترک سب وتوهین به علی وآل هاشم کند .

آری پیرزنی صدوچندسالهکاخ وسلطنت کذائی معاویه را باسخنان انقلابی خودکه درعین حال افشاگری است ،برهم می زند .این نیروازغیرتوکل بر خدا ومحبت رسول وائمه چیزدیگری نیست .....

* * * * *
* * * * * * *
* * * * *

۷ـ حره دختر حلیمه سعدیه

ooooooooooooooooooooooooooooooo

حره که خواهر رضاعی پیامبر اکرم (ص) است ،روزی بر حجاج وارد شد .حجاج از طرز ورود ونشستن برایش معلوم شد که شخصیتی دارد ،لذا پرسید :شما حره دختر حلیمه هستی ؟گفت :آری .حجاج گفت :مدتها ست که منتظر دیدار تو بودم ،زیرا بمن گزارش دادند : ،که تو عقیده داری ،علی (ع) افضل از اصحاب است و او را بر ابوبکر و عمر و عثمان ترجیح میدهی ؟.

حره گفت :بشما دروغ رسانده اند ،چون عقیده من در این باره بالاتر از این حرفهاست من علی امیر المومنین را نه بر اصحاب بلکه بر کسانی که افضل از آنها هستند را ترجیح می دهم .حجاج گفت :سخنان خود را روشن بگو ،آخر افضل تر از اصحاب پیغمبر چه کسی است ؟

حره گفت :آنها بسیارند ،مانند حضرت آدم ،نوح ، ابراهیم ،داود ،سلیمان ،موسی وعیسی.

حجاج که از این سخنان ـ بنظر خودش غلو ـ تعجب

کرده بود ،گفت :اگر واقعاً" راست می‌گوئی باید دلیل واضح وقاطعی براین ادعای خود بیاوری والاترا با این شمشیر قطعه قطعه خواهم کرد . .

حره گفت :فضیلت اورا خداوند اعطاء کرده است ،و دلیل وبرهانم برگفته ام این است :خداوند در قرآن درباره آدم ابوالبشر می گوید :او نافرمانی وترک اولی کرد وگمراه شد (۱) ودرباره علی (ع) فرمود : "کوشش و سعی علی (ع) درراه ما قابل تشکر وتمجید است " (۲) .

آدم از همه نعمتهای بهشت مستفیذ بود وبهره برداری آزاد بود ولکن فقط از یک درخت گندم ممنوع بود . . . (۳) که بسراغ آن رفت واز آن خورد .ولی علی علیه السلام همه چیز برایش حلال ومباح بود با این حال نان گندم نخورد ،بلکه نان جو می خورد .

حجاج بی اختیار گفت :احسن برتوای حره .خوب بگو ببینم ،دلیل افضیلت علی برنوح ولوط چیست ؟ حره گفت (۴) "باز خدا برای کافران زن نوح وزن لوط

۱ـ وعصی آدم ربه فغوی "طه ۱۲۱ـ ۲ـ کان سعیکم مشکورا" دهر ۲۲ ۳ـ ولاتقربا هذه الشجره بقره ۳۵

۴ـ ضرب الله مثلاً للذین کفروا امرئة نوح وامرئة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا فخانتا هما فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً" وقیل ادخلا النار مع الداخلین تحریم ۱۰

را مثال آوردکه تحت فرمان دونبده صالح ما بودند وبآنها (نفاق و)خیانت کردندوآندوشخص (با وجود مقام نبوت)نتوانستندآنها را از قهرخدا برهانندو حکم شدآندوزن را با دوزخیان بآتش درافکنید"

اما علی بن ابی‌طالب را همسری است که :خشنودی او خشنودی خدا وخشم او خشم خدا است .اگرفاطمه ازکسی راضی نبود ،خدا از او راضی نخواهدشد .حجاج گفت : احسن ،حال بگوببینم دلیل تفضیل برابراهیم چه خواهدبود ؟

حره گفت :خداونددرقرآن مجیدازگفته ابراهیم چنین حکایت می‌کند "چون گفت ابراهیم بارپروردگار را بمن بنماکه چگونه مردگان را زنده خواهی کرد ؟ خداوندفرمودمگربا ورنداری؟گفت :باورم دارم لیکن خواهم تا مشاهده آن دلم آرام گیرد ." (۱)

اما امیرالمومنین جمله ای فرموده مافوق این سخن ،که همه ازدوست ودشمن آنرا نقل کرده اند ،و آن جمله این بود "اگرتمام پرده ها آسمانها وزمین کنار برودبریقین علی (ع) افزوده نخواهدشد . (۲)حجاج باز

۱ـ "واذقال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی بقره ۲۶۰

۲ـ لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا"

آفرین بدوگفت وسپس ازاوخواست که دلیل برتر افضیلت علی(ع)برموسی را بگوید.

حره گفت :بگفته خدای "موسی ازشهر مصرباحال ترس ونگرانی ازدشمن بجانب شهر مدین بیرون رفت (۱) اما علی (ع)درلیلة المبیت جای پیغمبر (ص)خوابید ودربستررسول اکرم آرمیدوجای خودرا فدای حضرت کرد ،بدون آنکه ترس ووحشتی اورا فراگیردبلکه شکر خدای میکردواین آیه نازل شد (۲) "وازمردم (مراد علی(ع))کسانی که ازجان خوددرراه رضای خدا درگذرند (لیلة المیت).

حجاج باتحسین کردن ازاو ،تفضیل علی(ع)برسلیمان(ع)راخواست .حره گفت :سلیمان به خداوند چنین عرض کرد : "مرا ملکی اعطاء کن که کسی بعدازمن راسزاوارنباشد" (۳) ولی علی(ع)فرمود :ای دنیا ترا سه طلاقه کردم ،دیگرحق رجوع بمن را نداری" (۴)

حجاج ازاودرباره فضیلت علی(ع)برعیسی راخواست

۱- فخرج منها خائفا" یترقب"قصص ۲۱

۲- ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد .- بقره ۲۰۷

۳- قال رب هب لی ملکا لایبتغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب

۴- فقد طلقتک ثلاثا لارجعه لی فیک

حره گفت :قرآن می گوید (یادکن آنگاه که خدای به عیسی بن مریم گفت :آیا تو مردم را گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر سوای خدای عالم اختیار کنید .؟ عیسی گفت :خدایا تو (ازشبه ومثل) منزهی هرگز مرا نرسد که چنین سخنی بناحق گویم ،چنانچه بمن این گفته بودی تو میدانستی که تو از سرائر من آگاهی ومن از سر تو آگاه نیستم همانا تو ئیکه بهمه اسرار غیب جهانیان کاملا" آگاهی (۱)

قضاوت را بروز قیامت انداخت .ولی علی امیر المومنین را ببین .قومی در پرستش بدو گرویدند و قائل بخدائی علی (ع) گردیدند .حضرت آنها را درهمین دنیا مجازات فرمود و بکیفر اعمالشان رسانید .

حجاج که از برهانهای قرآنی این زن بتعجب افتاده بود ،ویرا ای سخن گفتن با چنین شیرزنی را دیگر نداشت ، با احسن گفتن ،ودادن باصطلاح بخششی ،اورا مرخص کرد .

۱ـ واذقال الله یا عیسی بن مریم ،انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب مائده ۱۱۶

۸ـ اسماء بنت عمیـــــــــس

ooooooooooooooooooooooooooooo

اسماء بنت عمیس از زنان بزرگ صدر اسلام بشمـــار می‌آید. او از کسانی بود که در ابتداء دعوت پیغمبر (ص) اسلام را پذیرفت و ایمان آورد. شوهر اسماء بنت عمیس جناب جعفر بن ابی‌طالب ملقب به جعفر طیار است و او همراه شوهرش مهاجرت به حبشه کرد. خداوند در حبشـــه بدو سه فرزند بنامهای عبدالله، محمد و عون عطا کرد.

در سال ششم یا هشتم هجرت، از حبشه بمدینه مهاجرت کرد و شوهرش جعفر در موته کشته شد و او بهمسری ابوبکـــر درآمد و از او محمد بن ابی‌بکر را بدنیا آمد که زیاد مـــورد توجه مولا علی (ع) بود. (۱) پس از فوت خلیفه اول اسماء

۱ـ در این باره سخن بسیار است که اگر نقل کنیم شاید خواننده تصور کند که ما غلو کردیم. ابن ابی‌الحدید سنی گوید: محمد بن ابی‌بکر پدری غیر علی را نمی‌شناخت...، تا جائیکه علی (ع) فرمود: محمد پسر من است ولی از صلب ابی‌بکر است و او را استاندار مصر نمود و در مرگ محمد کسی بحضرت فرمود: چقدر جزع و نا راحتی می‌کنید... سفینة البحار ج اول ص ۳۱۳ـ ۳۱۲

با زدواج علی(ع)درآمدوفرزندی بنام یحیی راآورد .

درتاریخ آمده وقتی شوهراسماء جعفربن ابی طالب شهیدشدپیامبرازمنبردرمسجدفرودآمدندوبه خانه جعفرتشریف بردند .حضرت فرمود :اسماء فرزندان جعفرکجایند؟ اسماء بچه ها را بحضورحضرت آورد .

اسماء گویدپیامبرآنان را دربغل گرفت و می بوسیدومی بوئیدودست برویشان میکشیدواشک مانند مروارید ازگونه های حضرتش جاری می گردید .عرض کردم یارسول الله مگرازجعفربشما خبری رسیده ؟حضرت (ص)فرمودندآری امروزجعفرشهیدشده است .

صداع بگریه بلند شدبحدیکه همسایه ها خبردارشدندو بخانه ما آمدند .پیغمبرفرمود :اسماء گریه مکن که خداوندبمن خبردادکه باودوبال دربهشت عطاکرده است .عرضه داشتم یارسول الله اگراین مطلب رابه مردم بفرمائیدجعفرفراموش نمیشود .

حضرت (ص)فرمود :ای اسماء درمصیبت بسینه مزن و حرف وسخن زیاوه مگو .پیامبر (ص)عبورش بدخترش فاطمه علیها السلام افتادودیدکه داردبرجعفرگریه میکند،حضرت فرمودند :برای جعفربایدگریه کرد ،بعد دستوردادبرای خانواده جعفرغذا تهیه کنندوبیرند

که ایشان مشغول عزاداری هستند، از اینجا عـــزاداری سنت گردید.....

از وقایعی تاریخی که این زن آنرا درک ودرتاریخ اهل بیت نامی از خودباقی گذاشت قضیه عروسی فاطمه علیها السلام است، وبرای نقل این قضیه از زبان خود اسماء می شنویم که می گوید: درموقع وفات حضرت خدیجه (ع) بودم، دیدم درآخرین لحظات زندگی گریان است. گفتم: چرا گریه می کنی با آنکه سیده زنان جهانیان و همسر پیغمبر اسلامی هستید، وپیغمبر بشما وعده بهشت را داده است.

خدیجه (ع) پاسخ داد: برای مردن گریه نمی‌کنم، بلکه برای زهرای یتیمه گریه می‌کنم که بی‌مادر میشود. دختر دردوران زندگی مخصوصا" شب زفاف محتاج بکسی است که مطالب ودستورات را اخذکند...، آخر دختر من جوان است، گریه ام از آن است که کسی ندارد بکارهایش برسد.

گفتم: خاتون من با خدا عهد می کنم اگر آنوقت زنده بودم احتیاجاتش را برطرف سازم وبجای شما برای او مادری کنم..

اسماء گوید: درشب عروسی زهراء، هنگامیکه زهراء

(ع) را بخانه علی (ع) بردیم، پیغمبر اکرم بهمه زنان فرمودند: از خانه بیرون روید و زهراء را تنها گذارید.

موقعیکه پیغمبر (ص) خواست تشریف ببرد، مرا در تاریکی مشاهده کرد و فرمود: کیستی؟ گفتم: اسماء بنت عمیس. فرمود: مگر نگفتم بروید؟ عرضه داشتم: آری فرمودید، ولی با خدیجه عهدی سپردم که در شب عروسی فاطمه را کمک کنم.

رسول خدا گریان شد، فرمود ترا بخدا برای همین ایستاده ای؟ گفتم: آری بخدا قسم، بهمین منظور ایستاده ام. پیامبر (ص) درباره من دعا فرمود و اجازه داد که بایستم (۱)

از افتخارات این زن اینست که قابله امام حسن و امام حسین علیهما السلام بوده و در غسل دادن بدن حضرت زهراء، به علی (ع) کمک کرده است.

نوشته اند: که اسماء از طرف مادر دارای نه یا ده خواهر بود. یکی از ایشان بنام میمونه همسر حضرت رسول، دیگری بنام ام الفضل همسر عباس عموی بزرگوار پیغمبر اسلام، و سومی سلمی عیال حمزه سید الشهداء ... که همه

۱ـ البته بعضی عقیده دارند که ابن اسماء، اسماء بنت عمیس نیست ...

دا ما دهای ا ومردا نی محترم ،با شخصیت ،ا زخا نـــدان رسا لت بودند .

روزی خلیفه دوم با سماء گفت :شما مردم خوبی هستید جزا ینکه ما بجهت سبقت درهجرت ا زشما برتریم .ا سماء گویدبه خدمت پیا مبر (ص) رسیدم و مطلب عمر را بـــرای حضرت نقل کردم .حضرت فرمود :چنین نیست ،بلکه ا ز نظرهجرت هم مقدم بردیگرا نید .زیرا شما دوبا رهجـرت نمودیدا ول بسوی حبشه ودفعه دوم بمدینه منوره . . .

چون ا سماء سه شوهر (جعفر ،ا بی بکع ،علی) کـــرد ، لذا دا رای فرزندا نی بود ،وبچه ها که گا هی با هم دعـوا میکردند وعلت نزا ع هم درمقا م پدری و . . .بود . روزی ا ین نزا ع درخا نه علی (ع) وا قع شد ،حضرت به ا سمـــاء فرمودند :درمیا ن ا یشا ن قضا وت کن . . .

ا سماء گفت :درمیا ن عروسجوا نی بهترا زجعفـــر نیست ،وو پیرمردی بمنا نت ظا هری خلیفه ا ول نبـوده حضرت فرمود :ما چی ؟

ا سماء گفت :شما ا زنظرمقا م وعلم و . . .برهمه برترید .....

۹ـ ام ایمن دختر ثعلبه بن عمرو

ooooooooooooooooooooooooooo

نام اصلی این زن برکه بود ،او پرستاری را از پدر (یا مادر) بارث برده بود ،ولذا حضرت نبی اکرم (ص) را او پرستاری میکرد وزیاد علاقه به حضرت داشت .پیامبر (ص) هم محبت زیاد به این بانوی عظیم الشان می ورزید ، زیرا بجای مادرش آمنه در پرستاری بود ،چنانکه حضرت بارها این مطلب را فرمودند که او مادر من است (۱)

وبهمین خاطر موقع مرگ رسول الله زیاد گریه می کرد و

۱ـ پیامبر می فرمود :او با زمانده خانواده ماست . ام ایمن با عبید بن خزرجی ازدواج کرد وپسری بنام ایمن را بدنیا آورد .پس از فوت عبید ،ام ایمن با غلام خدیجه یعنی زید بن حارثه ازدواج کرد وثمره این ازدواج اسامه شد که پیامبر ص گاهی او را فرزند خویش می خواند .البته بدنیست که بدانید ام ایمن وزید بن حارثه هردو آزاد شده رسول خدا از قید بردگی بودند.....

دلیلش را انقطاع وحی درجواب کسی اعلام داشت ،وبالاخره بعدا زچندماه ازفوت حضرت نبی اکرم (ص)نتوانست دردنیا بماند..

اودردوستی علی وفاطمه علیهما السلام استوار ومحکم بود .مثلا" زمانیکه علی (ع) را برای بیعت پیش ابوبکرآوردند ،ابوبکر ،بالای منبروحضرت درپای منبر نشسته بود .هرچندا صرارکردندحضرت بیعت ننمود .

عمرگفت :تاکی روی منبرمی نشینی وعلی باتو مبارزه کند..نه بیعت می کندونه دستورقتل اورا می دهی ..

ام ایمن طاقت نیاوردوبجلوآمدوگفت :ابوبکر چه زودحسدونفاق خودرا اظهارکردید ،هنوزمدتی از رحلت پیغمبرنگذشته است ،که دست به این اعمال ننگین زده اید؟

عمردستورداد :ام ایمن را ازمسجدبیرون کنندو گفت :"زنان را با مردان چه کار است"..

آری تنها دراین موردبرای احقاق حق علی نبود ، بلکه درقضیه فدک هم آمده بود .موقعیکه ابوبکرفدک را غصب کرد ،عمال اوفاطمه (ع) را ازفدک اخراج کردند . فاطمه زهرا نزدابی بکرآمدوگفت :توخودرا خلیفه پدر

ام ایمن دختر ثعلبه بن عمرو من رسول الله میدانی، وملکی که پدرم بمن عطا کرده را با زور وستم میگیری ؟

ابوبکر گفت :عمر ووعایشه از پیغمبر نقل کرده اند که حضرتش فرمود : "ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم" حضرت فاطمه (ع) فرمود :این شهادت ناروا است ، زیرا حضرت سلیمان از پدرش داود ارث برد چنانکه قرآن می فرماید "سلیمان از داود ارث برد" (۱) ویحیی از پدرش زکریا ارث برد وخدای تعالی از قول زکریا چنین می گوید "خداوندا بمن فرزندی ده تا از من و خاندان یعقوب ارث ببرد" (۲)

علاوه براینکه فدک را پیامبر بارث نگذاشته ، بلکه بمن هبه وبخشیده است . . .

خلیفه که در برابر ، برهانهای فاطمه (ع) محکوم شده بود ، دست به کاری دیگر زد ودرخواست شاهد نمود . حضرت زهرا (ع) ام ایمن وامیرالمومنین را بگواه آورد . خلیفه گفت ای :ام ایمن ، درباره فاطمه از پیامبر چه شنیدی؟

۱ــ وورث سلیمان داود نمل ۱۶

۲ــ هب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب مریم ۵

ام ایمن فرمود: از پیامبر الهی شنیدم که فرمود: "فاطمه خاتون زنان بهشت است (۱) "کسیکه خاتون اهل بهشت باشد هیچگاه ادعای بیموردنمی‌کند. با آنکه من که یکی از زنان بهشتم دعوی ناحق نمی‌کنم، بلکه واقعیت را می گویم....

عمر گفت: باید گواهی دهی، من به این داستانها کاری ندارم. ام ایمن گفت: من در خانه فاطمه (ع) نشسته بودم و پیامبر هم بود. جبرئیل نازل شد و عرضه داشت: یا محمد ص خدا مرا مامور کرده تا حدود فدک را علامت گذاری نموده و تعیین کنم.

پیامبر (ص) حرکت کرد و رفت. طولی نکشید که مراجعت فرمودند. زهرا عرض کرد: پدرجان کجا تشریف برده بودید؟ حضرت (ص) فرمود: با جبرئیل رفتیم تا فدک را تعیین حدود کنیم. زهرا گفت: پدرجان پس از شما از فقر و عیالمندی می‌ترسم (چون همه ما را تنها گذارند. ...) فدک را بمن ببخشیدی (یا ببخش).

پیغمبر (ص) فدک را بزهراء (ع) بخشید ـ و بمن و علی (ع) فرمود: "شما هم گواه و شاهد باشید".

۱ـ فاطمه سیدة نساء اهل الجنه

عمر گفت :تو زنی بیش نیستی وگواهی زن قبـــــــول نمی‌شود . . علی‌هم سودجوئی و بطرف زنش شهادت وگواهی میدهد .

ام ایمن که نمی‌توانست سیاست بازان این شکلی‌را ببیند ،خشمناک شدو برخاست وسپس گفت :"خدایا ایـــن دونفر بردختر پیغمبرت ستم‌کردند ،برایشان سخت گیر .

واز دوستی بفاطمه است که تاریخ می‌گوید :بعـــدا ز وفات زهراء (ع) ام ایمن سوگندیادکردکه درمدینـــــه نماند ،زیرا نمی‌توانست جای خالی پیامبرودختـــرش را ببیند ،لذا بقصدمکه معظه حرکت کرد .دربیـــــن راه سخت نشته شدبحدی که مرگش را درمقابل خودمیدید . . . . دستها را بطرف آسمان بلندکردوعرضه داشت :پرودگارا خدمتگزار فاطمه زهرا دختر پیغمبرتوبودم ،آیا سزاوار است مرا با تشنگی بکشی ؟ .

خداوندبا قدرت الهی‌اش اورا درآن بیابان خشک سیراب کرد .پس از آنکه آن آب را خورد ،تا آخرعمـــــر احساس تشنگی نکرد .اینطورنیست که خداوندبه زنانی که از اولیاء ودوستداران واقعی خداواهل بیت هستند درمواقع حساس درکمک دریغ بورزد .مخصوصا" کسی کـــــه حسین درقنداقه را روزهفتم بخدمت پیامبرآوردو . . . . .

نوشته اند: در زمان رسول خدا روزی همسایگان ام ایمن خدمت رسول اکرم عرضه داشتند، باینکه ام ایمن دیشب تا صبح نخوابید و همش گریه می نمود... رسول خدا کسی را نزد ام ایمن فرستاد و خواستار دیدار وشد.

وقتی ام ایمن آمد، پیامبر فرمود: خدا چشمت را نگریاند، همسایگانت چنین گفتند، برای چه گریه میکردی؟ او در جواب گفت: یا رسول الله خواب عجیبی دیدم که مرا ناراحت کرده و آسایش را از من سلب نمود.

حضرت (ص) فرمود: خوابت را بیان کن. ام ایمن گفت: زبانم یاری نمی‌کند تا بیان کنم، و دلم راضی نمی شود که بزبان آرم.. حضرت (ص) فرمود: آنطوریکه دیده‌ای نیست، زیرا هر خواب تعبیری دارد....

ام ایمن گفت: در خواب دیدم که بعضی از اعضای شما بخانه من افتاده.

حضرت (ص) فرمود: خوابت گوارا باد، زیرا فاطمه فرزندی میآورد که تو در دامن وخانه خود او را پرورش میدهی.

مدتی گذشت تا اینکه فاطمه (ع) حسین (ع) را زائید و روز هفتم بدستور پیامبر بزرگ اسلام سرش را تراشید، و بوزن موی او نقره صدقه دادند. ام ایمن او را در پارچه‌ای پیچیده و بغل گرفته بخدمت پیغمبر آورد. رسول خدا فرمود: این تعبیر خوابی است که قبلا" دیده‌ای.

۱۰ـ زینب دختر عمه پیامبر (ص)

ooooooooooooooooooooooooooooo

اوازنان بزرگ صدر اسلام بشمار می‌رود. نام پدرش جحش ونام مادرش امیمه بود ونسبت خویشاوندی با پیامبر داشت. زیرا امیمه دختر عبدالمطلب جد پیامبر بود وطبقه قاعده نسبی، زینب دختر عمه حضرت بحساب می آمد. البته اودارای برادری همچوعبدالله که ازشهدای احد، وخواهری بنام خمسه که ازنان نمونه بشمار می آید، بود.

اوازبزرگ زادگان قریش بود ومطابق آداب وسنن جاهلی، باید با یکی از اسراف زادگان ازدواج کند. اما برای اینکه اسلام وآداب وسنن جاهلی را ریشه‌کن کرده باشد ومردم به آداب وسنن اسلامی عادت کنند، به پیشنهاد پیامبر (ص) به همسری زیدبن حارثه درآمد.

زیدغلامی بودکه حضرت خدیجه اورا به پیامبر بخشیده وپیامبر (ص) اورا آزادنمودوپسرخوانده خودخواند، بالاخره ازدواج میان زینب وزیدبوقوع پیوست.

ازآنجائی که همه ازدواجها یک شکل وکیفیت وجور

نیست ،این ازدواج هم پس از مدتی بسبب اختلافات منجر به طلاق گردید .

پس از طلاق پیامبر زینب را بهمسری اختیار کرد ،در صورتی که طبق قانون جاهلیت زن پسرخوانده را نمی شود بتملیک خود درآورد ،ودر اینجاست که پسرخوانده ها را باید بنام اصلی پدرانشان صدا زد . (۱)

زینب زنی واقعا" شایسته برای رسول خدا بود و اطاعت پیامبر میکرد (۲) وطلاق میان اووزید ،از زید بود .لذا خداوند می فرماید : "به زیدکه موردلطف خداوندوتوواقع شده است می‌گوئی که همسرت را نگاهدار وازخدا بپرهیز" (۳)

وبعدکه ازدواج ازطرف خدا میان اوو پیامبر (ص) پیوست ،می گفت :شما را پدران وبستگانتان به پیغمبر داده اندولی مرا خدا برای پیامبر برگزیده است ،بعلاوه

۱ـ ادعوهم لابائهم هو اقسط عندالله ـ احزاب ۵

۲ـ وماکان لمومن ولامومنة اذا قضی الله ورسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم .احزاب ۳۷

۳ـ واذتقول للذي انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله ـ احزاب ۳۸

که من دختر عمه پیامبر خدایم .

این ازدواج در سال سوم یا پنجم هجری واقع شد . زینب کار می کرد و دستمزد خود را بمصرف تهیدستان جامعه می رساند .یکوقت پیامبر خدا مشغول تقسیم غنیمتی در میان مهاجران بود .زینب سخنی گفت که عمر ناراحت شد و خواست او را از آنجا دور گرداند که پیامبر فرمود :

"اورا واگذار که زنی پارسا و پرهیزگار است ."

هنگام مرگ زینب گفت :من برای خودم کفن تهیه کرده ام .عمر هم برای من کفنی خواهد فرستاد .یکی از آنها را در راه خدا بمحتاجان بدهید .

وقتی که این زن پاک و شایسته بخانه گور رفت ، عائشه درباره اش چنین گفت :

زنی ستوده و عبادتکار و فریادرس یتیمان و بیوه زنان از این جهان رفت "او از بیت المال فقط یکبار پول گرفت و چنین گفت :

خدایا ،توفیقی بده که هرگز این پول را نگیرم ، زیرا میدانم تصرف در مال مردم خطری بزرگ و فرسایینده دارد .

هنگامی که آیه مربوط به ازدواج پیامبر با زینب

نازل شد ،حضرت (ص)فرمود :چه‌کسی این خبرخوش را به زینب می رساند؟

من از این جریان بسیار رنا راحت شدم ،زیرا زینب زنی زیبا روی بود ،وبا پیامبرخدا نسبت نزدیک داشت وبعلاوه پیمان این ازدواج را خدا بسته بود... هنگامی که به زینب اطلاع‌رسید ،ازخوشحالی سجده کرد .

ام‌سلمه می‌گوید :زینب موردعلاقه پیامبرخدا ، شایسته ،روزه‌دار وشب زنده‌دار ونیکوکار بودوزیاد به مستمندان رسیدگی وکمک میکرد .زینب ازرهبر عالیقدراسلام‌روایاتی نقل کرده‌است ،وبه‌سال بیستم هجری زندگی را بدرودگفت .

یعنی درست نه‌سال پس ازدرگذشت پیامبرعالیقدر اسلام ،واوولین زن اززنان پیامبربودکه‌ازاین جهان رخت بربست .

پیامبر (ص)فرمود :هرکدام‌ازشما زنها که‌دستش بلندترازدست دیگران است زودترازهمه می‌میرد .وقتی که‌دستها راانداره‌گرفتند ،دست زینب ازهمه‌دستها کوتاه‌تربود .

وقتی زینب مردفهمیدندمعنای درازی دست ، بخشش وبذل به مستمندان است .

او پولی از بیت المال گرفت و میان بینوایان تقسیم کرد. این خبر به خلیفه دوم رسید. تعجب کرد و گفت: "باید به این زن بیشتر کمک شود. هزار درهم دیگر برایش فرستاد و پیغام داد که شنیده ام آن پول را به فقرا بخشیده ای. این پول را برای خودت بردار.

زینب آن هزار درهم را هم بمصرف تهیدستان رسانید و خود درهمی از آن را برنداشت.

هنگامی که پیامبر خدا با او تزویج کرد ۳۵ ساله و در روز مرگ ۵۰ ساله یا ۵۳ ساله بود.

۱۱ـ دا رمیه حجونـــــی

ooooooooooooooooooooo

ا بوسهل تمیمی‌گوید :معا ویه دریکی‌ا زسفرها یش که بحج آمده بود ،ا ززنی بنا م‌دا رمیه حجونیه‌که در منطقه حجون (۱)خا نه‌دا شت وزنی‌سیا ه‌چهره وفربه بودپرسش کرد .بمعا ویه‌گفتند :آن زن زنده‌ا ست .معا ویه‌کسی را فرستا دتا ا ورا حا ضرکنند .

پس ا زا ینکه‌دا رمیه‌پیش معا ویه‌آ مد ،معا ویه بدوا زبا ب تمسخروا ستهزاء گفت :

چه‌چیزبا عث شد ،ا ی دخترپرگوشت (فربه) ،که‌بدنیجا آ مدی ؟دا رمیه‌گفت :من پرگوشت نیستم .ا گرمرا بآ ن سرزنش می‌کنی‌من زنی‌ا زقبیله بنی‌کنا نه‌هستم .

معا ویه‌گفت :میدا نی بچه‌خا طرترا بدنیجا خوا ستم ؟

دا رمیه‌گفت :نه ،زیرا علم‌غیب را فقط خدا میدا ند .

معا ویه‌گفت :می‌خوا ستم‌ا زتوبپرسم‌بچه‌جهت علی (ع)

۱ـ حجون کوهی‌ا ست درمکه ،که‌حضرت خدیجه ما درفا طمه زهرا علیها ا لسلام‌درآ نجا دفن‌شده‌ا ست .سفینهٔ ا لبحا ر جلدا ول ما ده‌حجن

را دوست دا ری وبا من دشمنی ...

دا رمیه ا زا وتقا ضا کردکه ا زجوا ب دا دن بدیـــــن سئوا ل عقیدتی معا ف دا رد ،ولی معا ویه قبول نکرد .

دا رمیه گفت :حا ل که تو ما یلی ،وا صرا ربرا یـــــن مطلب میکنی با زگو میکنم .علی را بوا سطه دا دگـــــری عدل ،توبه ومســـــا وا ت ا وبین مردم و .....دوســـــت دا رم ،وترا بخا طرا ینکه ،با کسیکه بخلافت سزا وا رتـــرا ز توبودجنگ نمودی،وآ نچه که لایق وسزا وا رآ ن نبودی را بخودا ختصا ص وغضب کردی .

علی (ع)را دوست دا رم چون پیغمبر (ص)پرچم خلافـــت وا ما مت را برا ی ا وبست .علی کسی ا ست که مستمندا ن را دوست دا رد ،ودیندا را ن وپرهیزگا را ن را ا حتـــــرا م میکند .ا ما توا ی معا ویه ،خونهـا ی نا حق ریختـــی ،در حکومت وقضا وت ستم روا میدا ری،وآ نچه که نفس شیطانی توحکم میکندبرا ین ملت حکم میکنی...

معا ویه گفت :بلـه ،برا ی همین ا ست که شکمت بـــــا د کرده وبا لاآ مده ،وپستا نـها یت بزرگ شده ،وکپل وپشتت برآ مدگی پیدا کرده ا ست ...

دا رمیه چون دیدا ین دیکتا تورا زدلیل وسخنـهـــای ا و ،به فحش ونا سزا پردا خته ،بمعا ویه چنین گفت :آ نچه

که از این صفات بمن نسبت دادی، بخدا قسم، مادرت هند بهتر به این خصوصیات ضرب المثل ولایق بود، نه من .

معاویه که دید نمی‌تواند با این زن تاریخ ساز اسلام انقلابی درگیرو مواجه شود از این حرفهای رکیکش به تفسیر و تنزیل پرداخت وگفت : من چیز بدی نگفتم زیرا منظورم این بود که زن وقتی شکمش وسیع باشد بچه‌ای کامل میآورد، واگر پستانهایش بزرگ باشد بچه‌اش شیرسیرخواهد خورد، واگر اندامش تنومند و بزرگ باشد، فرزندانی تنومند خواهد آورد .

دا رمیه از این تاویلات جرثومه کثیف تاریج چیزی نگفت ....

معاویه از او پرسید، آیا علی(ع) را دیده‌ای ؟ او گفت: آری بخدای یکتا قسم . معاویه گفت : علی(ع) را چگونه یافتی ؟ دا رمیه گفت : او را درحالی دیدم که : فریب نخورده بود با این سلطنتی که تو بآن فریب خورده‌ای. از خود بیخبر نبود و به تجمع ثروت مشغول نبود، درحالی که تو از خود بیخبری وهمّ وغمت تراکم ثروت است .

معاویه گفت : آیا سخن حضرت علی(ع) را شنیده‌ای ؟ دا رمیه گفت : آری، سخنانش را شنیدم سخنانی که صفا داشت و بر دل می نشست ، وتر گیها و زنگهای دل را از

بین می‌زدود .

معا ویه گفت :را ست می‌گوئی . .وسپس بدوگفت :ا گر حا جت وخوا سته ا ی دا ری بگوتا برآ ورده کنیم . ؟

دا رمیه پرسید :را ستی ا گرحا جتی طلبم ،روا کنی ؟

معا ویه گفت :آ ری ،دا رمیه گفت :صدشترسرح رنگ ما ده با شتربا ن ،ومقدا رشترنریکه ا ین شترها ی ما ده ا حتیاج دا رند .معا ویه که درروا کردن حا جت درما نده بودبا تعجب گفت :ا ین همه با ا ین توصیفا ت را برا ی چه میخوا هی ؟ . .

دا رمیه گفت :تا با شیرا ین شترا ن بچه ها ی کوچک و مردم مستمندرا تغذیه وسیرکنم ،وبین عشا یرودسته ها ی عرب ا صلاح وصلح نما ئیم وبا لاخره بثوا ب عظمی نا ئل آ یم .

معا ویه که منتظربودتا ا ورا بتما م عیا را متحا ن کند گفت :را ستی ،آ نچه را خوا هی ،ا گربرآ ورده کنیم ،از محبت ودوستی علی (ع)که درقلب توست ،درقلب من هم حا ی خوا هدگرفت ؟

دا رمیه گفت :سبحا ن ا للّه ،هرگزنمی‌شود ،حتی ذره ا ی ا زعظمت علی که قلب من ا ست ،درتوجا نخوا هد دا شت .

معا ویه پس ا زآ ن دوشعرخوا ندوَگفت : "ا گرعلـــی زنده میبودا زآ ن شترها یکی‌هم‌بتونمیدا د .

دا رمیه گفت :بخدا قسم‌همینطورا ست ،زیرا علـی ا ز ما ل مسلمین محروم‌ومستضعف هیچگا ه یک دا نه مـــوی شترهم‌بکسی نمی دا د .

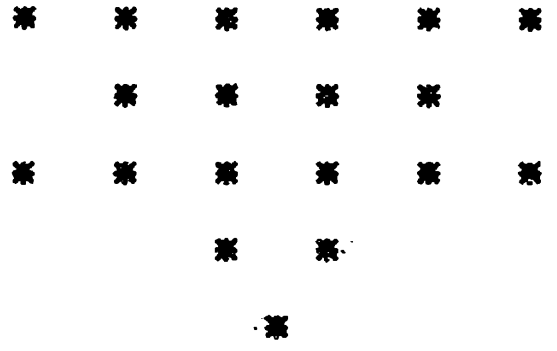

۱۲ـ ام‌سلیم‌زن ابوطلحه انصاری

ooooooooooooooooooooooooooooooo

ابوطلحه انصاری که از اصحاب پیامبر بود، و در جنگها مخصوصاً" جنگ احد، پیش روی آن حضرت تیراندازی میکرد، وداردکه پیغمبر (ص) برروی پنجه پا بلند میشد تا هدف تیرا ورا مشاهده کند. اوکسی بودکه درجنگ سینه خودرا جلوسینه‌ی پیغمبر (ص) نگه می‌داشت و می‌گفت دوست دارم که تیرعوض شما، بسینه من بخوردوبشکافد زیرا دوست دارم که جان خودرا فدای شما کنم.

ابوطلحه زنی داشت بنام ام‌سلیم، که از نظرمقام و تدین بمقاماتی رسیده بود، ودرزندگی از روشی برخوردار بودکه دردیگران نبود. (۱)

۱ـ نوشته اندوقتی ابوطلحه از وخواستگاری‌کرد، او گفت: میدانم‌تومردشایسته‌ای هستی‌ولکن چه‌کنم‌که‌تو مردی‌کافری، ومن زنی‌مسلمان، واین نمی‌شودمگربا اسلام‌آوردنت. اگراسلام‌بیاوری، آنرا بعنوان مهریه قبول خواهم‌کرد. وابوطلحه هم‌بدین سبب اسلام‌آورد، و این درتاریخ اسلام‌واقعاً" بی نظیراست.

درروزی از روزها پسرش که مورد علاقه شوهرش بود مریض شد. ام سلیم که می‌دانست این پسر زیاد مورد علاقه و محبت ابوطلحه است و احتمال دارد بچه جوری شود که ابوطلحه طاقت نیاورد، ابوطلحه را خدمت پیامبر (ص) فرستاد....

بعد از رفتن ابوطلحه، بچه مرد. ام سلیم او را در جامه‌ای پیچید، و در کناری از اطاق گذاشت. فوراً حرکت کرد و غذای مطبوعی تهیه نمود، و خویش را برای پذیرائی شوهر با عطر و وسائل آرایش آراست.

وقتی شوهرش آمد، از او، از حال فرزند را پرسید؟ او در جواب گفت: بچه خوابیده است. ابوطلحه سئوال کرد آیا غذائی هست که بخورم؟ ام سلیم گفت: آری، و سپس آن غذای لذیذ را نزد ابوطلحه آورد. پس از صرف غذا، از نظر غریزه جنسی نیز خود را آماده کرد..... و در موقع حساس لذت جنسی، یکمرتبه ام سلیم بشوهرش گفت: راستی چندی قبل امانتی از کسی نزد تو بود، امروز بصاحبش رد کردم، حتماً از این امر نگران و ناراحت نیستی؟

ابوطلحه جواب داد: چرا نگران باشم، زیرا لازم و ضروری بود، اما آن امانت چه بوده؟

ام سلیم گفت :خداوند فرزندی به امانت بتو داده بود ، وامروز مشیتش اقتضاء کرد ،وآنرا گرفت .

ابوطلحه که از رفتار و طرح ریزی و پیاده کردن موضوع بشگفت آمده بود ،گفت :من در صبر و شکیبائی از تو که مادرش هستی ،سزاوارترم .لذا از جا حرکت کرد و رفت غسل نمود ،وسپس دو رکعت نماز خواند . . . .بعد خدمت پیامبر رسید ،وماجرای فوت پسرش وعمل و رفتار زنش را بخدمت حضرت (ص)نقل کرد .

پیامبر (ص)فرمود : "خداوند در آمیزش امروز شما برکت دهد" آنگاه فرمود : "شکر می‌کنم خدای تعالی را ، که در میان امت من ،نیز زنی همانند آن زنان صابره بنی اسرائیل قرار داده است .

از پیامبر (ص)پرسید شکیبائی آن زن چه بوده ؟ حضرت (ص)فرمودند :زنی در بنی اسرائیل بود ،که شوهرش دستور تهیه غذا برای چند نفر میهمان را داده بود .این خانواده دو پسر داشتند ،هنگام تهیه غذا بچه‌ها با هم بازی میکردند که ناگاه در درون چاه افتادند و مردند .

زن بدون اینکه شوهرش و مهمانان سر از قضیه در بیاورند ،اجساد بچه‌ها را از چاه بیرون آورد ،و در درون

پارچه‌ای بیچید و در جائی گذاشت.

مهمانان بعد از صرف غذا رفتند. این زن خود را آراست و پیوسته برای شوهر آماده‌ی عمل آمیزش را نشان میداد، و سپس عمل آمیزش انجام شد. و در این هنگام سراغ فرزندان خود را گرفت و صدا زد، که ناگهان هر دو بچه مرده بسبب شکیبائی زن زنده شدند و بنزد پدر و مادر آمدند.

زن گفت: "بخدا سوگند هر دو بچه‌ات مرده بودند، خداوند بواسطه شکیبائی و صبر من آنها را زنده کرد".

برای اینکه بیشتر به شخصیت و شهامت و عقیده ام سلیم پی ببرید بد نیست دو تکه از تاریخ را درباره او نقل کنیم تا ریخ میگوید: هنگامیکه پیامبر (ص) از مکه بمدینه هجرت نمود، در منزل ابو ایوب انصاری وارد شد. هریک از مسلمین بقدر وسعت خود هدایائی برای حضرت می آوردند. ام سلیم که در نهایت بی‌بضاعت بود، دست پسر خود انس را که از شوهر سابقش بود گرفت، و بحضور رسول الله آمد.

عرض کرد: یا رسول الله این پسر را برای خدمتگزاری شما آورده‌ام، گرچه قابل و لایق شما نیست، ولی قبول بفرمائید و در حق او دعا بفرمائید. پیامبر هم در حق

انس ۱۰ساله دعا فرمودند. (۱)

ودرجای دیگر آمده: ام‌سلیم‌درجنگ حنین شرکت داشت وخنجری دردست داشت ومواظب پیامبر (ص)بود. ابوطلحه شوهرش به رسول خدا عرض نمودیا رسول الله، ام سلیم‌خنجری بدست داردکه بزمین نمی گذارد...

حضرت (ص)فرمد: منظورا وحفاظت رسول خدا است، که اگردشمنی بما نزدیک شود، اوشکم‌دشمن را پاره‌پاره می نماید.

آری خواننده، گمان مبرکه اسلام‌متعلق به‌طبقه‌مرد است، بلکه اسلام‌هم‌بمردها وهم‌بزنها تعلق دارد، لکن وظایف ومسئولیتها فرق می‌کند، وبرزن جهاد واجب نیست مگر....، واین زن وشظائرا ودرصدراسلام‌بودند که‌همه‌نیروی وقدرتشان راصرف وجودرسول الله می‌کردند، وامروزبرزنان ما لازم‌است تا وجودشان را صرف وجودولی‌زمان بقیه‌الله‌کنند. انشاء الله

۱ـ وخداوند ۸۰ فرزندبدوداد، مال فراوانی‌ازبرکت دعا حضرت (ص)نصیبش شدودرسال نودویک هجری در بصره درگذشت (ستاره‌های فضیلت)

۱۳ـ ام‌الخیر دختر جریش

ooooooooooooooooooooooooooo

اوزنی عابده وخداپرست واهل نماز وعبادت بود ، اما نه بدین وضعی که بعضی از مسلمانان دارند که فقط گوشه‌ای از مسجد را بگیرند وتنها به ذکر ودعا و .... مشغول باشند ، دیگر دنیا را آتش ببرد واو از جائی خبر نداشته باشد .

زیرا او هم رزمنده وسلحشور ، وهمه سخنور و ... بود ، منزل او درکوفه بود . معاویه میخواهد او را بازداشت کند و بازجوئی نماید که به چه دلیل درهنگام قتل عمار یاسر درجنگ صفین سرباز ان علی را برامی شورانیده است و با سخنرانیهای داغ وآتشین خودآشوب وانقلاب به راه میانداخته است ؟ .

لذا نامه‌ای به فرماندار خود درکوفه نوشت ، که او را با همان جانماز وتشکیلاتش با کمال احترام به سوی او اعزام نماید ، تا درکارهای فرماندار ، پرسشهائی از او شود .

فرماندار ، فرمان ابلاغ را رساند وام‌الخیر را حرکت

بسوی معاویه داد .وخودنیزتا قسمتی ازبیرون شهر ازا ومشایعت نمود ،وسپس به اونزدیک شدوگفت :

امیرالمومنین معاویه ،ترا برای این خواسته‌کمه درباره من پرسشهائی بنماید .بنابراین گفته‌های تودرباره من برایش حجت ومدرک خواهدشد .

استدعا می کنم‌که‌گزارشی ندهی،که من لودا ده‌شوم . اگرچنین کنی،برای همیشه مفنون شمائیم‌وبرایت چنین وچنان می کنم .

ام‌الخیرگفت :توفکرمی کنی‌که‌با اینگونه‌کلمات و وعده‌ها ،می‌توانی مرا ازراه‌حق وراستی منحرف‌کنی ؟ زهی خیال باطل ،مطمئن باش .

نه‌خوبیهای توباعث میشودکه من بدیها وجنایات را ندیده‌بگیرم ،ونه‌خباثت وبدیهایت موجب میشودکه من خوبیها وخدمتهایت را فراموش‌کنم .

بدان من وقایع‌را چه‌خوب وچه‌بدخواهم‌گفت .آنگاه خدا حافظی کردوام‌الخیربسوی مقرخلافت معاویه رهسپارشد .

پس ازچهار روزراهپیمائی ومسافرت برمعاویه واردشددرحالی که‌دورتادورا ورا رجال سیاسی‌گرفته بودند .

او معاویه را سلام کرد و معاویه جواب سلام گفت :معاویه گفت :مرا بنام نیکی خواندی ؟..ام الخیر گفت :آخر هرچه پایانی دارد ،زیرا اسم وملک وامیرالمومنین بتوگفتن موقتی است .معاویه گفت درست است ،خوب حالت چطور است ؟در راه برتو چه گذشته است ؟

ام الخیر گفت :تا اینجا که آمده ام خوب وراحت بوده ام ،معاویه زود وبلافاصله گفت :بالاخره برتو دست یافتم ،یادم نمی رود که سخنانی که آنروز در موقع کشته شدن عمار یاسر زدی ....

ام الخیر با زیرکی گفت :من آن سخنان را پیشتر تهیه نکرده بودم ،وپس از آنروز هم تکرار ننموده ام ، بلکه سخنانی بود که درهنگام مصیبت برزبانم جاری شد . حالا اگر میخواهی سخنانی جز آن برایت بیان کنم ؟

معاویه به اطرافیان خود گفت :کدام یک از شما سخنان آنروز این زن را حفظ کرده اید ؟

مردی بلند شد وگفت :یا امیرالمومنین ،من قسمتی از سخنانش را بیاد دارم .معاویه گفت :هرچه میدانی بگو .

آنگاه آن مرد شروع کرد به گفتن سخنان آنروز ام الخیر که داغ ،پرشور ،بااحساسات ،پرهیجان بود که کمتر کسی می‌تواند چنین فصیح وبلیغ سخنوری کند ،

جز اینکه از سرچشمه ولایت و معدن علم و معرفت ، بهره مند وسیراب شده باشد .

پس از آنکه آنمرد ، قسمتی از سخنان داغ و پرشور ام الخیر را بیان داشت ، سکوت کرد . آنگاه معاویه رو به ام الخیر کرد و گفت : ام الخیر ، تو از این سخنان جز کشتن من ایده ای نداشتی ، اکنون اگر ترا بکشم چه خواهی کرد ؟ .

ام الخیر جواب داد : بخدا قسم این کمال سعادت من است که کشتن من بدست کسی واقع شود که خداوند مرا سعادتمند و او را شقی و تیره روزگردانند .

معاویه گفت : نه پرحرف ! ابا ورت نشود ، من دامن خود را به خون زنی آلوده نمی کنم ، ولی بگو ببینم عقیده تو درباره عثمان چیست ، ام الخیر بلافاصله گفت : من عقیده ای درباره عثمان ندارم . مردم او را خلیفه کردند و مردم او را نخواستند و کشتند .

معاویه گفت : ام الخیر ، ستایشت در این باره همین بود . ؟ .

ام الخیر گفت : خدا میداند و بهترین گواه است که من نمی خواستم با این جمله او را کوچک کنم . بلکه عقیده من درباره او این است که دیروز در میانه مسلمانان

دارای درجه و احترام بود.

معاویه سئوال دیگری کرد و گفت: عقیده‌ات درباره زبیر چیست؟ ام‌الخیر گفت: مرا چه کار به خویشان پیغمبر!! اگر پیغمبر برای او به بهشت گواهی داده است، دیگر من چه توانم کرد؟.

من شنیده بودم که قریش از حلم تو سخن می‌گفتند، اکنون ترا بعکس گفته‌های آنان می‌بینم "مرا آورده‌ای اینجا درضمن بازجوئی و تفتیش عقیده میکنی؟ پس چرا قریش بدروغ از حلم تو دم میزنند و درباره‌ات چنین وچنان میگویند؟! جزاینها هرچه می‌خواهی از من بپرس.

معاویه گفت: قریش راست گفته‌اند، وبخاطر اثبات گفته آنان ترا بخشیدم و از هم اکنون آزادت کردم.

* * * * *
*
* * * * *
*

۱۴ـ حلیمه سعیده زوجه حارث بن عبدالعزی

حلیمه دخترابی ذوبیب زن حارث بن عبدالعزی(۱) اززنانی بودکه افتخاربزرگی برایش درتاریخ اسلام مانده است .

چون پیامبربعدازتولد ،مادرعزیزش راازدست داد ،عبدالمطلب جدپیامبر ،ناچارا" میبایست برای نوه خوددایه ایبگیردتااین فرزندرا شیردهد .

۱ـ بعدازاینکه پیامبردعوت خودرا شروع کرد ، روزی حارث (وحلیم وبرادررضاعی انس)برپیغمبروارد شدند .عده ایآمدندبه پدررضاعی حضرت گفتند : او را نصیحت کن ،زیراحرفهای عجیب وغریب می زند ،مثلا" میگویدء انسان که مرد ،دوباره زنده میشودتاحساب پس بدهد .

حارث ازمحمدص پرسیدآیااین اعتقادتوست ؟پیامبر (ص)فرمود :آری ،ودرآنروزراست ترا خواهم گرفت و از گفته امروزباخبرت سازم .حارث به سخنان پیامبر ایمان آورد ....

حال ببینیم خود حلیمه چه میگوید: در سال تولد پیامبر (ص) در منطقه ما خشکسالی وقحطی آمده بود. من با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم، تا اطفال مردم مکه را بگیریم و شیر دهیم، و من برماده الاغی سوار بودم که بکندی راه میرفت.

فرزندی همراه داشتم که شیر با ندازه کافی ندا شتم تا او را اسیر کنم لذا شبها فرزندم در گرسنگی بسر می‌برد در مکه که رسیدیم هیچیک از زنان محمدیتیم (ص) را نگرفتند چون محمد یتیم است پدر و ما در ندارد و پول کمی از فامیلهایش به دایه می رسید.

پس ناگاه دیدم مردی با عظمت ندای کرد، ای گروه مرضعات، هیچکس از شما هست که طفلی نگرفته باشد، به کسی گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: عبدالمطلب سید مکه است.

پس جلو رفتم و گفتم: منم. فرمود تو کیستی؟ گفتم: زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود: "به به دو خصلت نیکوست، سعادت و حلم که در آنهاست: عزت روزگار و عزت ابدی (۱)....

۱ـ بخ بخ خصلتان جیدتان سعد وحلم فیها عز الدهر و عز الابد.

حلیمه قبول کرد و همراه عبدالمطلب بخانه آمنه رفتم ، چون نگاهم بآنحضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم . بالاخره او را گرفتم و در دامن خود قرار دادم و بعد از چندی پستان راست مرا گرفت و مقداری تناول کرد ، ولی پستان چپ را نگرفت و آنرا برای فرزندم گذاشت . و ببرکت حضرت هر دو پستانم پر از شیر شد .

وقتی که محمد (ص) را بخانه نزد شوهرم بردم ، پستان شتر ما شیر جاری شد ، شوهرم گفت : این طفل مبارکی است که نعمت بما روی آورده .

روز بروز بر نعمتهای ما افزوده میشد از گوسفندان و شتران ، درحالی که حیوانات قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند . و ببرکت او امراض از ما رفع شده گاهی حضرت را بکعبه می آوردم در کوه و دشت افرادی نورانی را می دیدم که از حضرت محافظت می کردند .

هیچگاه عورت حضرت مکشوف نشد ، و برجامه خود حدث و بول نکرد و از مدفوع او اثری دیده نمی شد .

محمد (ص) به پنج سالگی که رسید ، روزی بمن گفت : هر روز برادران من بکجا میروند ؟ گفتم بچرانیدن گوسفندان به کوه و دشت می روند . گفت : امروز من نیز با آنان خواهم رفت .

وقتی که بچه ها رفتند ،یکمرتبه یکی از بچه ها یم آمد و گفتند :مادر ، محمدرا بردند . .

آری اوزا دستهای غیبی وملائکه برده بودند . . . آمدم درکوه واورا یافتم ،درحالی که نوری ازاو بسوی آسمان ساطع بود .اورا دربغل گرفتم وبوسیدم ،وگفتم چه شدکه یکمرتبه حالتت عوض شد ؟

محمد (ص)گفت :ای مادرحلیمه ،مترس ،خدا با من است . . .

روزی کاهنی که قیافه شناس بودتا محمدرا دید ، فریادزد :اینست که پادشاهان را مقهورخواهدکردوعرب را متفرق سازد .

"حلیمه همیشه محمد (ص)را برفرزندان خودمقدم میداشت ومی گفت :قسم بخداکه توازفرزندانم عزیزتری ودوست دارم که ترا دربزرگی به عظمتی که خواهی رسی ببینم" .

* * * * *

* * * * * * *

* * * * *

۱۵ـ نجمه مادرحضرت رضا (ع)

یکی از زنانی که در تاریخ اسلام از او بخوبی نام برده میشود و فرزندی مانند حضرت رضا (ع) را بدنیا آورد نجمه است .

نامهای زیادی از برای او نقل کرده اند مانند "نجمه ، اروی (۱) ، سکن (۲) ، سمانه (۳) ، ام البنین ، خیزران ، صقر (۴) ، شقراء (۵) طاهره ، تکتم (۶)"

مادر موسی بن جعفر یعنی حمیده خاتون کنیزی خرید و او را به تکتم مسمی گردانید . و او از بهترین زنان در عقل و دین و حیا بود و مادر شوهر خود حمیده خاتون را بسیار تعظیم و احترام می نمود .

گفته اند : از روزی که تکتم بخانه حمیده راه یافت ، بساط عظمت و اجلال حمیده هیچگاه تردامنی نشست . ! !

۱ـ بقع الف وسکون راء ۲ـ بفتح سین وکاف

۳ـ بفتح سین ونون ۴ـ بفتح صاد

۵ـ بفتح شین وسکون قاف ۵ـ بضم تاء وسکون کاف و فتح تاء ثانی

حمیده روزی به پسرش ا ما م کا ظم (ع) فرمود: ای فرزند گرا می، تکتم جا ریه ا یست که من ا زا وبهتر ندیده ا م ، زیرا درزیرکی ومحا سن ا خلاق ودین نظیر ندا رد. وهر فرزندکه ا زا وبوجود آید، پا کیزه ومطهر خوا هدبود.

پسرجا ن ، ا ین کنیزرا بتومی بخشم وا زتوا لتما س و خوا هش می کنم که رعا یت حرمت ا ین خا تون را بنما ئی.

بعدا زا زدواج موسی بن جعفربا تکتم، حضرت رضا بوجود آمد، وبعدا زآن ا ورا بطا هره مسمی گردا نیدند.

حضرت ا ما م رضا شیربسیا ری آشا مید. روزی تکتم گفت، شیرمن شا یدبس نکند، دا یه ا ی را پیدا کنید تا حضرت را شیردهدومرا درا ین امر یا ری کند.

بدوگفتند: ا ی خا تون مگرشیرتوکم ا ست؟ گفت "دروغ نمی توا نم گفت بخدا سوگندکه شیرمن کم نیست ولکن ثوا فل وا ذکا ری که قبل ا زتولدحضرت رضا (ع) دا شتم، وبدآنها عا دت کرده بودم، بخا طرشیردا دن، کم شده ا ست. لذا می خوا هم کسی درشیردا دن مرا کمک کند تا بتوا نم دوبا ره آن نما زها وا ذکا رمستجبی را شروع کنم..

آری ا ی خوا هرمسلما ن ، وا ی خوا ننده ، محترم ، ا ین شیرزنا ن مومنه، فرزندا نی ا ین چنین بدنیا

می‌آورند .واگربهتربخواهیم‌به‌عظمت این زن پی‌ببریم به‌خوابی که مادرموسی بن جعفرقبل ازازدواج حضرت رضا با این کنیز ،پیغمبررا دیدنقل کنیم .پیامبر (ص)فرمود :

"ای حمیده‌نجمه‌را بازدواج فرزندخودموسی درآور ،که ازاوفرزندی بدنیا خواهدآمدکه‌بهترین اهل زمین باشد"

حضرت موسی کاظم (ع)به‌افرادی گفت :نجمه‌را به ازدواج خوددرنیاوردم‌مگربامرخدا ازایشان سئوال کردندچطوری شمادریافتید؟ فرمود :درهنگامی که خواب بودم ،خودرانزدجدم‌وپدرم‌دیدم .نزدایشان پارچه‌ای ازحریربودکه‌آنرابازکرده‌بودندو در آن صورت نجمه‌درآن بود .

جدوپدرم‌بمن فرمودند :ایموسی ،این زن راکه بهترین اهل زمین بعدازتراخواهدزائید ،بزنی انتخاب‌کن .!

هشام‌روایت می کندکه‌باینکه :روزی حضرت امام موسی علیه‌السلام‌ازمن پرسید ،آیاخبرداری که‌کسی‌از برده‌فروشان مغرب‌آمده‌باشد ؟گفتم :نه .حضرت فرمود : چراآمده ،بیاتابرویم‌نزداو ،پس‌حضرت سوارشدومن در

خدمت آنحضرت سوار برحیوانی شدم .

چون بمحل معمودرسیدیم ،دیدیم‌که مردی ازتجار مغرب آمده وکنیزانی وغلامانی بسیار آورده است .

حضرت فرمود :ای تاجر ،کنیزان خودرا برما عرضه کن . .آنمردنه‌کنیزرا خدمت حضرت (ع)آورد .حضرت پس ازدیدن فرمود :اینها را نمی خواهم ،بلکه‌کنیزی دیگری داری ،آنرا میخواهم .آنمردگفت :یک کنیز دیگردارم‌که مریض است .حضرت (ع)فرمود :هم اورا می خواهم .

تاجار ازفروختن مضایقه‌کردند ! !حضرت روزدیگر مرا (هشام)بنزدآن مردفرستادوگفت :بهرقیمت که باشد آن کنیزبیمار را بخروبنزدمن آور .

هشام‌گوید :من رفتم‌وآن کنیزرا طلب‌کردم .تاجر قیمت زیادی را برای اوگفت :ومن هم‌بآن قیمت خریدم‌تاجرازمن پرسید ،آن شخص دیروزی یعنی‌حضرت موسی بن جعفرکی بودکه‌با توهمراه بود ؟

گفتم :مردیست ازبنی هاشم .گفت :ازکدام‌سلسله گفتم :بنی هاشم ،وبیش ازاین نمی‌دانم .گفت :بدانکه من این کنیزرا ازاقصای بلادمغرب خریدم .روزی‌زنی‌از اهل کتاب که‌این کنیزرا با من دید ،پرسید :این کنیز

را از کجا آورده ای ؟گفتم اینرا برای خودخریده ام .

گفت : "سزاوار نیست که اینکنیز نزد ما نندتوئی بماند ،بلکه سزاوار کسی است که بهترین اهل زمین است ،واورا بتصرف درخواهدآورد ،وبعدازاندک زمانی پسری(یعنی حضرت رضا (ع))ازاوبوجودخواهدآمدکه اهل مشرق ومغرب اورا اطاعت کنند ."

نجمه دربارهدوران حاملهگی خودگوید :چون رضا (ع)را حامله شدم ،درخودبهیچ وجه ثقل وحمل درخود احساس نمی کردم .چون بخواب میرفتم تسبیح وتهلیل وتمجیدحق تعالی را ازشکم خودمی شنیدم لذا یکمرتبه می ترسیدم وازخواب بیدار می شدم ،ولی ازبیداری صدائی نمی شنیدم .

چون فرزندم (ع) متولدشددستهای خودرا برزمین گذاشت ،وسرمطهرخودرا بسوی آسمان بلندکردولبهای مبارکش حرکت میکردوسخنی میگفت که من نمیشنیدم .

* * * * *

* * *

* * *

*

۱۶- ام حبیبه

ooooooooooooooooooooooo

نام اصلی این زن رمله است .او دختر ابوسفیان بود که قبل از ازدواج با پیغمبر، همسر عبیدالله بن جحش اسدی بود و دختری هم از او داشت بنام حبیبه که او بنام ام حبیبه مشهور گشت .

پس از اینکه حبیبه با شوهرش به حبشه مهاجرت کردند در اثر تبلیغات مسیحیان شوهرش مرتد شد و پس از چندی در همانجا مرد .

ام حبیبه در اسلام ثابت قدم ماند ،اغلب مهاجرین حبشه از ترس و ایذاء و اذیت پدر او ابوسفیان دشمن درجه یک اسلام و همکاران او به غربت پناهنده شده بودند ،لذا کسی سرپرستی او را بعهده نمی‌گرفت ،زیرا یا جرات نمی کرد یا موانعی دیگر بود که رسماً" او را تحت کفالت خود تربیا ورند .

ام حبیبه شبی خواب دید که کسی بدو می گوید یا ام المومنین !!چون از خواب بیدار شد ،متوجه تعبیر شد ،چون ام المومنین به زنان پیغمبر گفته میشود .

لذا در انتظار ازدواج با پیامبر بود.

عمرو بن امیه از جانب رسول خدا (ص) ماموریت به حبشه شد. پس از رسیدن به حبشه، در مجلس نجاشی نامه پیغمبر را به نجاشی داد که مشعر به ازدواج با ام حبیبه بود. نجاشی کنیز خود را با ابلاغ این مژده، بنزد ام حبیبه فرستاد و فرمود کسی را بوکالت نصب کند، تا او را به نکاح پیغمبر درآورد.

ام حبیبه چون این خبر بشنید، هر زیوری که در بر داشت بمژدگانی به این کنیز یعنی "ابرحه" گذاشت، و امر خود را بخالد بن سعید تفویض نمود.

نجاشی مجلسی آراست، وجعفر بن ابیطالب و دیگر مسلمین را دعوت نمود، وخود بوکالت رسول خدای، ام حبیبه را عقد بست وخود قرائت خطبه خواند، وصیغه قبول را خالد بن سعید خواند. (۱)

۱- متن قرائت خطبه نجاشی: الحمدلله الملک القدوس السلم المومن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وانه الذی بشر به عیسی بن مریم. اما بعد فان رسول الله کتب الی ان ازوجه حبیبه بنت ابی سفیان فاجبت الی ما دعا الیه

بقیه پاورقی در صفحه بعد

مهریه چهار صد دینار بود که نجاشی به خالد بن سعید وکیل ام حبیبه داد ،پس طعامی حاضر کردند ،وهمه دعوت کنندگان از آن طعام صرف کردند .

خالد چهار صد دینار مهریه را بنزد ام حبیبه برد . ام حبیبه پنج دینار را گرفت وبقیه را برای ابرهه کنیز نجاشی فرستاد ،وپیغام داد "این مقدار پول بشارتی است که در آن روز بمن دادی" .

کنیز نجاشی وقتی این پولها بدستش رسید ،باز پس فرستاد وگفت :تو امروز بدین مال سزاوارتری که بنزدیک شوهر میروی وهمچنین مادر فرزندی (یعنی حبیبه) .اما از تو خواهشی دارم وآن اینست :وقتی که بحضور پیامبر (ص) رسیدی ،سلام مرا برسان وبحضورش

پاورقی از صفحه قبل

رسول الله واصدقتها اربعمائه دینار

متن صیغه قبول که خالد بن سعید خواند چنین است: الحمد لله احمده واستعینه واستغفره واشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله ،ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعا الیه رسول الله وزوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان فبارک الله لرسول الله .ناسخ التواریخ

عرض کن که ابرهه بر دین توست و بر شما دردو می‌فرستد.

پیامبر شرحبیل بن حسنه را بحبشه فرستاد تا ام حبیبه را بمکه بیاورد. شرجیل ام حبیبه را به مدینه آورد و با پیغمبر (ص) وصلت کردند (۱) ام حبیبه سلام ابرهه را برسانید. پیغمبر فرمود: "علیها السلام ورحمة الله وبرکاته".

ابوسفیان وقتی از تزویج دخترش با پیامبر آگاه شد گفت: پیغمبر مردی است که بینی اش (اشاره بقدرت است) کوبیده نمی شود. (۲)

نویسنده مسیحی گیورگیو می گوید: "محمد ام حبیبه را به ازدواج خود درآورد تا بدین ترتیب داماد ابوسفیان یعنی دشمن اصلی خود شده، واز دشمنی قریش نسبت بخود بکاهد، درنتیجه این وصلت پیامبر اسلام با خاندان بنی امیه و هندزن ابوسفیان وسایر دشمنان خویش جنبه فامیلی و خویشاوندی پیدا کرد. ام حبیبه عامل بسیار مؤثری برای تبلیغ اسلام در خانواده های مکه بود".

۱ـ گوینده هنگام ازدواج پیامبر با ام حبیبه، سن ام حبیبه درحدود چهل سال دور می زد

۲ـ ذاک الفحل لایقرع انفه

ام حبیبه در اثر تربیتهای پیامبر اسلام به عواطف خویشاوندی ونسب ،تا حدود مصالح عالیه اسلام ارزش قائل بود وهمیشه منافع اسلام را بر مصالح شخصی خود ترجیح میداد .

مورخین نوشته اند :

"هنگام فتح مکه پدرش ابوسفیان به عنوان پناهندگی به خانه پیامبر اسلام به منزل دخترش وارد گشت ومیخواست روی مسندی که پیامبر اسلام همیشه روی آن می نشست ،استراحت کند .!!

ام حبیبه فورا" فرش را جمع کرد .ابوسفیان پرسید : آیا فرش را از من مضایقه می کنی؟یا پدرت را لایق این فرش نمیدانی ؟

ام حبیبه چنین پاسخ داد :این فرش جایگاه رسول خدا (ص)است ،وتو یک مرد مشرک ونجس هستی،وترا نبود که درروی چنین فرش پاک بنشینی .ابوسفیان پاسخی نداشت که بگوید ،فقط اظهار داشت :"دخترم بعد از من به توشرّی رسیده است "این بگفت وباحال غضب از منزل حبیبه بیرون رفت .

۱۷ـ جویریه دختر حارث بن ابی‌ضرار

ooooooooooooooooooooooooooooo

جویریه دختر حارث به ابی‌ضرار از قبیله بنی‌المصطلق بود. گویند او زن بیوه‌ای بود که قبلاً با پسرعموی خود بنام مسافع بن صفوان ازدواج کرده بود. قبیله بنی المصطلق که از تیره‌های "خزاعه" بودند، در نزدیکیهای مکه سکونت داشتند.

تعداد دویست نفر از آنان با فرماندهی رئیس قبیله‌شان "حارث" به شورش برضد پیامبر اسلام قیام کرده و مشغول جمع‌آوری اسلحه و وسائل جنگی بودند، که در فرصت نزدیک به مدینه حمله بردند.

پیامبر اسلام پس از دریافت کامل گزارش، دستور حرکت به ارتش اسلامی را داد، تا این توطئه را در نخستین مراحل تکوین خفه سازند.

مسلمانان با نیروی کافی به سوی آن قبیله حرکت کردند و قبیله مزبور را حلقه وار محاصره کردند.

تیراندازی از طرف قبیله آغاز گردید، متقابلاً مسلمانان به آنان پاسخ دادند.

تعداد ده نفر از افراد قبیله کشته شدند و از مسلمانان هشام بن صبابه در اثر اشتباه یکی از مسلمانان بقتل رسید.

بنی المصطلق وقتی خود را در تنگنای محاصره دیدند، چاره‌ای جز تسلیم شدن ندیدند، ولذا همگی از اموال وزنان ومردان به اسارت سپاه اسلام درآمدند، که از جمله اسیران جویریه دختر رئیس قبیله بود.

او در تقسیم غنائم واسراء، نصیب ثابت به قیس بن شماس انصاری شد.

- مسلمانان با فتح وپیروزی، وغنائم فراوان به مدینه برگشتند. واز همسران رسول خدا (ع) در آن جنگ عائشه همراه آن حضرت بود که هنگام مراجعت داستان افک وآیات مربوطه به آن، وهمچنین داستان سرسلسله منافقین مدینه بنام عبدالله بن ابی‌پیش آمد که گفته بود: اگر بمدینه برگشتیم باید مهاجرین را از مدینه بیرون کنیم....

ثابت بن قیس که مالک دختر رئیس قبیله شده بود، روزی جویریه از او درخواست آزادی کرد و آن چون عبد مکاتبه بود، باید پولی می پرداخت.....

بالاخره از پی چاره بنزدیک رسول خدا آمد. وقتی نزد حضرت رسید، که حضرت (ص) با عایشه در کنار آبی

جویره دخترخارث بن ابی‌ضرار نشسته بودند .چون چشم‌عایشه بربرهٔ (جویره)افتاد و سبزی وطراوت رخسارا ورانگریست ،دردلش گفت : احتمال داردپیامبربا ورغبت افتدوا ورابزنی‌بگیرد .

چون جویره نزدیک حضرت آمد (۱)گفت :اشهدان‌لااله الاالله وانک رسول الله "من دخترحارث بن ابی‌ضرارم بزرگ قبیله وسیدسلسله مصطلق هستم .من اسیرشدم و بعنوان مکاتبه دراختیارثابت قرارگرفتم .

امیددارم‌پولی بدهیدتا بدودهم ،وآزادگردم؟!! پیامبر (ص)پولی بدودادتا اوآزادشد .وسپس اورااز پدرش حارث زمانی که‌بعنوان جزیه‌دادن نزدپیامبر بمدینه‌آمده‌بود ،خواستگاری کرد ،وجویره‌خودش بیش ازپیش حاضربازدواج باپیامبربود .(۲)

حضرت (ص)مهریه اوراآزادی اسیران بنی‌المصطلق (که‌حدود ۱۰۰ نفریاصدخانواده‌بودند)قرار داده ، چون همه‌باپیامبرخویش می‌شدند ...،ونام اوکه‌بره

۱ـ درروایتی‌آمده‌که‌حضرت‌علی‌علیه جویریه‌را نزد حضرت رسول آورد .

۲ـ نوشته‌اندپدرجویره‌بنزدا وآمدوگفت :مرارسوا در میان قوم‌مکن.جویره‌گفت :من خداورسول رااختیار کردم"فقال لهاابوها فعل الله‌بک وفعل"

بود را به پیامبر (ص) جویریه تغییر داد.

جویریه گوید: سه شب قبل از ازدواج و همبستری، در خواب دیدم که ماه از مدینه برآمد و در کنارم فرود آمد" و تعبیر، همان وصلت با پیامبر گردید.

عایشه گوید "هرگز نشنیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریه را اتفاق افتاد".

هنگامیکه آزادشدگان به قبیله خود برگشتند و این لطف و بخشش را از پیامبر و مسلمین دیدند، تعداد زیادی از آن به آئین پربرکت اسلام گرویدند، حتی تا دویست خانواده گفته اند که اسلام را پذیرفتند، و قسم یاد کردند که با تمام قوا در صف مسلمین بجنگند.

یک نویسنده مسیحی بنام گیورگیو گوید: "وقتی محمد با جویریه ازدواج کرد یاران این عمل را با تعجب مینگریستند و رفتار پیامبر شان را میشنیدند. از فردای آن روز عده ای به اصل اقدام پی بردند و وقتی که، پیامبر اسلام یاران و جنگجویان را خواست و سئوال کرد:

آیا روا میدانید که پدر زن پیامبر برده باشد؟ لذا تمام بنی المصطلق آزاد شدند"

جویریه در سال ۵۰ هجری در مدینه برحمت خداوندی

پیوست .

بلی ،پیامبر یک زن بنام جویریه گرفت ،ودر پی آن صدها نفر مسلمان شدند واین ببرکت فقط یک زن بود.....

* * * * *

* * * * *

* * * * *

* * * * *

* * * * *

۱۸ـ ام سلمه زن عبدالله مخزومی (۱)

ooooooooooooooooooooooooooooooo

ام سلمه زن عبدالله مخزومی که یکی از دلاوران اسلام است) ،بود. این دوزوج از مسلمانان پیشگامی بشمار می‌آیند که به پیامبر اسلام ،در همان آغاز دعوت گرویدند آنها از نظر حسب ونسب هم به قبیله قریش منسوبند.

دعوت پیامبر با عکس العمل شدید مردم مکه روبرو گردید. سرکردگان قوم همه از ظهور اسلام ناراضی و عصبانی بودند ،ولی چون حمزه و ابوطالب دو شخصیت بسیار با نفوذ قریش از حضرت محمد جانبداری می‌کردند. بخاطر همین کار ،کمتر کسی بود که جرات آزار رسانیدن به ایشان را داشت. اما یاران تازه مسلمان پیامبر، از گزند مشرکان هیچ گونه تأمینی نداشتند. آنان پیوسته در معرض اهانتهای شدید ،ضرب وآزار و حتی شکنجه کوته بینان آن سرزمین قرار می گرفتند.

لذا پیامبر به آنان دستور داد به کشور دیگری که

۱ـ ام سلمه مادرش بنام عاتکه دختر عبدالمطلب است و چهار فرزند بنام سلمه ،عمر ،دره وزینب داشت.

قلمرو وحکمرانی عادل وپاک طینت است ،کوچ کنند .

برای این منظور حبشه بهترین جا تشخیص داده شد .

نخستین زن مهاجر در این سفر پرمخاطره ـ ام سلمه ـ بود ،که با شوهرش به قصد حبشه هجرت کرد .

عبدالله وهمسرش ام سلمه پس از مدتی اقامت در حبشه ،به مکه بازگشتند .ولی ماندن در آنجا برایشان دشوار بود ،ناچار" با ردیگر مکه را ترک کردند و به مدینه رهسپار شدند . .

ام سلمه با شوهر وکودک خردسالش درحال رفتن از مکه بمدینه در بیابانهای ترسناک آن سامان بودند که ناگهان چندتن از افراد قبیله عبدالله ،به آنان برخورد کردند .پس از آگهی یافتن از مسافرت آنان، ام سلمه وفرزندش را بازداشت کردند وعبدالله را بتنهائی آزاد کردند .

آری ام سلمه گرفتار مشرکین ودشمنان پیغمبر شد و حدود یکسال درحبس بسر برد ،اما چه حبسی ،که شب وروز گریه می کرد . . . .تا اینکه یکی از عموزادگانش برحال وی رقت کرده ووسائل آزادی اورا فراهم کرد .

بیچاره این زن که بخاطر اسلام ،اینهمه رنجها برده ، حالا با تنها فرزند خردسالش مدینه را درقصد خویش

قرار دادو شروع برفتن کرد ،اما این بار تنها نمی‌رود .
در راه عثمان بن طلحه که خود مردی از کفار بود به
ام سلمه با فرزند خردسالش برخورد و دلش بحال ام سلمه
می‌سوزد .!!
لذا او را تا مدینه آورد .ام سلمه گوید :بخدا سوگند که در
عرب مردی شریف تر از او ندیدم .او پیوسته زمام شتر
ما را بدست داشت و به هر منزلی که می رسیدیم ،خودش در
کناری،زیر درختی میآرمید ،ومن نیز با کودکم تنها به
استراحت می پرداختم .

این بانوی پارسا که در فضل وفصاحت و درایتش
جمله علماء متفقند ،چند سالی در مدینه کنار عبدالله
مخزومی همسر دلاور خود ،زندگی لذت بخشی توام با
تلاش در راه عقیده داشت .

سه فرزند دیگر نیز در آنجا بدنیا آورد .عبدالله
کوشش پیگیری در راه شناسانیدن پیامبر بمردم آن
دیار داشت ،وپس از آنکه هجرت پیامبر صورت گرفت ،از
شهسوارا ن بزرگ اسلام بشمار آمد .

روزی ناگهان خبر آوردند که قبیله بنی اسد رهسپار
مدینه شده اند و قصد جان پیامبر اسلام را دارند .او برای
مقابله با آنان بدستور پیامبر (ص) با سپاهی حدود

صدوپنجاه نفرمسلح در اول صبح که‌هنوزآفتاب طلوع‌نکرده‌بود ،حرکت کرد .

حمله را چنان دلیرانه‌کردندکه‌دشمن با شکست مفتضحانه روبه‌فرار گشتند .عبدالله‌پیروزمندانه برگشت .

ظاهرا" اودرحادثه‌احدزخمی برداشته‌بودکه‌یواش یواش اورا ازپای درآوردوازاین دنیا باعملی‌صالح برفت .

جسداورا پیامبردفن کردوهنگام نماز بجای پنج تکبیر ،هفت تکبیرگفت ،وآنگاه ام‌سلمه وچندطفل صغیر وبی سرپرست اورا موردتفقدقرارداد وبزندگی آنها می رسید .

همه مسلمین ام‌سلمه را پس ازفوت عبدالله ،مورد تفقدخودقرار می دادند ،زیرا اوزنی مافوق زنهای دیگربود .وبدین عظمت وشان بودکه‌به‌ازدواج پیامبر (ص)درآمد .(۱) وشایدبعدازخدیجه‌اوازمهمترین زنان پیامبرشد ....

۱ـ ازدواج درسال چهارم‌هجری واقع‌شددرحالی که‌پسر بزرگ ام‌سلمه‌یعنی عمربحدبلوغ‌نرسیده بود .

وقتی خدیجه کبری مادر فاطمه زهرا از دار دنیا رفت ،پیامبر نگه داری فاطمه زهرا (ع) را به فاطمه بنت اسد سپرد .مدتی گذشت که فاطمه بنت اسد هم دار دنیا را وداع گفت .

پیامبر پس از او زنی لایق تر از ام سلمه ندید ، لذا فاطمه زهراء را به ام سلمه این زن پاکیزه دل سپرد .

پس ،افتخار وامتیاز ام سلمه بر دیگران از یک جهت نبود بلکه از جهاتی بوده است .درروزی پیامبر به نزد ام سلمه آمد ،واز اینکه مسلمانان در اجرای فرمان وی در مورد بستن قرارداد صلح با کفار روبا زگشت به مدینه (صلح حدیبیه)تردید ودرنگ همی‌کردند ،اظهار تاسف کرد .

اما کلمات نافذ واطمینان بخش ام سلمه بود که دل اندیشناک وخاطر ملول آن را هبر آسمانی را تسکین بخشد آنسان که وی به سفارش ام سلمه درفرو گذاردن احرام پیش قدم شده ،وهمین عمل چنان درقلوب مسلمین موثر واقع شدکه به خطای پندار خود پی بردند .

آری ام سلمه روایاتی از رسول اکرم نقل کرده ،که مورد توجه اهل حدیث است .مثلا حدیث درباره نزول

ام سلمه زن عبدالله مخزومی

آیه "انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا" " درباره محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام ، و حدیث پیامبر که فرمود هرگاه شما را مصیبتی رسید پس بگوئید انا لله و انا الیه راجعون و بگوید خداوندا بین مصیبت مرا اجرده و بجای آن خیر عطا کن (۱) ، و روایاتی دیگر که جایش اینجا نیست .

نامه ام سلمه به علی علیه ... و عایشه ، شاهد فدک در قضیه احتجاج ، فاطمه زهراء در برابر خلیفه ، امانت داری و دیگر صفات و حسنهای او بسیار است که ما در اینجا بهمین مقدار از زندگی او اکتفا می نمائیم .

۱ـ اللهم عندک احتسب مصیبتی فاجرنی بها و ابدلنی خیرا" منها

۱۹ـ اسماء ذات النطاقین

ooooooooooooooooooooooooooo

اوزن زبیربن عوام بودکه سرگذشت زندگیش نکات جالب وآموزنده‌ای دربردارد.

می گفت :وقتی من به‌همسری زبیردرآمدم‌اوجزیک اسب ،چیزدیگرنداشت .بعدها پیامبرزمینی دراحتیار زبیرگذاشت واودرآن زراعت میکرد .ومن سبدخرما را بالای سرمیگذاشتم‌واز مسافت دوری آنرا بمدینه می‌آوردم...

اسماء مادرعبدالله بن زبیری است که با امویان در افتاد وعاقبت به‌دست سپاهیان حجاج مقتول گردید.

ماجرا ازاین قرار بودکه حجاج به‌دستورعبدالملک شهرمقدس مکه راامحاصره‌کرد .بربالای کوه ابوقبیس منجنیقهایی نصب وخانه‌کعبه واطراف آنرا سنگباران کرد.

عبدالله بن زبیرمدت هفت ماه با دوازده‌هزار نفر درمحاصره ماندند .سپس براثرکمی آذوقه ودشواریهای بسیار ،عده زیادی ازشهرخارج شدند ،وعبدالله را با

تنی چند از یارانش تنها رها کردند.

عبدالله در این هنگام به نزد مادر خویش اسماء آمد و اظهار داشت: مادرجان اکنون که می‌بینی همه ما را رها کردند و رفتند، وحتی دو تن از فرزندانم حبیب و حمزه نیز پدر خود را در این لحظات سخت تنها گذاشتند، من میخواهم با حجاج از در مسالمت درآیم.

چه اگر این چنین کنم، پیشنهادهایم پذیرفته میشود.

اسماء گفت: ای فرزند، تو خود تکلیف را بهتر میدانی، ولی اگر از من پرسی، من بتو نصیحت می کنم که ثابت قدم باش و اگر بر آئین خود استوار ی، مقاومت پیشه کن. آخر عده‌ای از یاران تو در رکابت به درجه شهادت رسیدند. این از نامردی است که تو به سوی حجاج دست صلح و مسالمت دراز کنی. اما اگر قصد تو از این صحنه سازیها ریاست و جاه طلبی است، دیگر تو خود میدانی، برو و با بنی امیه بساز....

سخنان تکان دهنده اسماء فرزندش را به استقبال شهادت نیرو بخشید. آنگاه عبدالله پیش آمد و مادر خویش را در آغوش کشید و سر و صورتش را غرق بوسه ساخت و گفت:

"مطمئن باش مادر، من برجای خود استوار می‌مانم ولی اگر تو امروز جنازه بخون آغشته مرا دیدی هرگز

اندوهناک نشو ،وبرا احوالم مویه ونالهنکن .چه فرزندتوعبدا للهعمری پرافتخاررا سپری ساخت و هرگزدست بهجنایت وگناه نیالود"

اسماء ازاظهارات فرزندخودبسی ابرازخرسندی کردودست بدعا برداشت وباچشمانی مملوازاشک چنین عرضه داشت :

"خدایا بهشب زندهداریهای عبدا للهوبهخدماتیکه دربارهمسلمانان کردهوبهاطاعتش ازدستورهای من و پدرش ،اورادررحمت بیپایان خودفراگیر .من اورا به تومیسپارم وهرچهکه درسرنوشت اومقدرفرمودیراضیم"

عبدا للهسپس دستهای مادرخودرا بوسید ،ومادر کهفرزندخودرا درآغوش کشیدهبود ،چون سنگینی زره را بهتنش احساس کرد ،آخرین کلامش این بود :

"فرزندم ،مجاهدان راهحق کهسری چون توپرشور دارند ،بهنگام رزمجوشن بهکنارمی زنند آری فرزندم ،توهمبااین کارثابتکن کهازجان گذشته و بیباکی"

عبدا للهکهوجودش ازاندرزهای مادرلبریز از حماسهشهادت گردیدهبود ،خودرا بهلشگرحجاج زدوپس ازمدتی قتال بازگشت ودرمقام ابراهیمدرخانهخدا

دو رکعت نماز خواند .

با ردیگر رزم را آغاز کرد ،ولی این بار زخمهای کاری رمق جانش را گرفتند ،وعبدالله ازفرازاسب به روی زمین سرنگون شد .

شامیان از قتل عبدالله با نگ شادی برآوردند و سراورا به نزد عبدالملک فرستادند .

اینک دیگر نوبت آنست که اسماء ذات النطاقین وارد صحنه شود و آخرین نقش افتخارآمیز خود را ایفا کند .

بدستور عبدالملک جسد عبدالله را به دست مادرش سپردند و او فرزند خویش را با ردیگر در آغوش کشید ،ودر حالی که لبخند رضایت آمیزی برلبان اندوهبار داشت ،غلامان را فرستاد تا در بستر خاک پنهانش کنند .

اینست :صبر و تحمل ،ایثار و شهامت یک زن که تاریخ را می سازد .....

* * * * *

* * *

*

۲۰- زرقا دخترعـــدی همدانـــی

ooooooooooooooooooooooooooooo

سپاه کفر یعنی لشگریان شام با سپاه اسلام یعنـــی لشگریان علی (ع) درگیری سختی پیدا کردند ،چنـــان جنگ با وج خودرسیدکه حتی نماز را بعضی‌ها با اشـــاره خواندند .

در این گیرودار ،زرقا دخترعدی همدانی میـــان لشگرآمد ،ومردم را ترغیب وتشویق میکردومی گفـت : ای جماعت همدان،ای مردان وشیران نبرد ، رزم و قتال با سپاه کفرکنید ،دل برصبروسکون نهید .

هان ای مهاجروانصار ،"الصبرالصبر"برجان خـود مترسید ،واز مرگ نهراسید .این چهان،پایدارنخواهـد ماندوهیچ کس استوار وهمیشگی دردنیا نخواهدبـــود ، پس براعدای دین بتازیدوجای خودرا درآنجهـــان آماده سازید .

زرقا از این کلمات زیادگفت : ،وزمینه درگیـــری سخت با اعدا دراآماده می کرد .بیچاره معاویه‌کـــه از شنیدن این حرفها داشت دق میکرد .

زمان گذشت ... تا نوبت خلافت معاویه رسید . روزی عده‌ای از درباریان معاویه مانند عمرو بن عاص ، مروان بن حکم ، ولید بن عقبه ، بن ابی‌سفیان و ..... نزد معاویه نشسته بودند ، و از گذشته‌ها صحبت میکردند . تا اینکه صحبت از صفین شد و کلمات زرقا بیادشان آمد .

معاویه گفت : هیچ در نظرتان سخنان گزنده و تحریک کننده‌ا و علیه ما ، هست ؟ زیرا هنوز از خاطر من محو نگشته است . راستی اگر مصلحت بدانید او را احضار کنیم و کیفر کردارش را با سخت ترین شکل دهیم ؟

مروان گفت : واجب است تا ، او را حاضر سازند ، و با شمشیر مکافات عمل او را دهیم . معاویه گفت : بدین رای که گفتی ، نیکوست . پس نامه‌ای با میر کوفه دادند و گوشزد کردند که زرقا را زود بدرگاه آورد .

امیر کوفه متن نامه را به زرقا رساند . زرقا گفت : اگر مرا در اقامت کوفه و رفتن بشام مختار کرده ، اقامت را از مسافرت بیشتر دوست دارم . امیر کوفه گفت : بر حسب دستور باید بشام روی .

لذا با اجبار او را با چند تنی از بنی‌عثمان و خویشاوندان ، با تجهیزات سفر ، روانه شام کرد . زرقا وارد شام شد و بر در سرای معاویه آمد ، و اجازه ورود خواست . بدو

اجازه دادند وارد شد و سلام کرد، اما معاویه که کینه او را بدل گرفته بود جوابی نداد.

معاویه از سخنی و زحمت سفر او مثال سئوال کرد. او گفت: امیر کوفه هیچ کوتاهی در این باره نکرد.

معاویه گفت: من با و گفتم: که زاد و توشه و راحله ترا مهیا سازد.

این حرف معاویه مقدمه سئوال و جواب بود، لذا بعد از صحبت کوتاه گفت: ای خاله هیچ میدانی ترا از برای چه چیزی احضار کردم؟ زرقا گفت: نه.

معاویه گفت: آیا تو آن زن نیستی که در صفین بر شتری سرخ موی برنشستی، و بر قوم و خویش خود سخنرانی کردی و آنها را بر من میشوراندی، و هرچه در قدرت بود بر علیه من بپا کردی؟..

زرقا گفت: آن زن من بودم، و سخنانی گفتم، اما ای معاویه بهتر آنست که از گذشته ها فراموش کنی و سخنی که باعث تزلزل و عصبانیت و کینه باشد، نگوئیم. آنکس که خداوند این همه نعمتها را بدو داد، از جهان برفت. (منظور علی (ع) بود.)

مگر نمیدانی که بسیار جنگاوران، پادشاهان صاحب تاج و زمین و ملک، و... در این دنیای دنی و

پست بوده وهرچه دلشان خواست کردند از ستم ودوستی ، دریدن وعبادت و . . . .هیچ دانشمندی فریب این دینای پست را نمی خورد ،آخردوروزدنیا برای زدن و کشتن و . . .قابلیت اینهمه چیزها را ندارد . . . .

معاویه گفت :ای خاله ،نصیحت خوب کردی،وما را پندواندرزدادی .ولی‌دلم می‌خواهد از آن کلماتی که درصفین علیه من می گفتی،اینجا بگوئی؟

زرقا گفت :آن سخنان از من محوشده ،معاویه گفت : ولی من آنسخنان ترا بیاددارم ،بخدا سوگند ،که آن خونها که علی پسرابوطالب درصفین بریخت ،تو با او شریک هستی،ودرآن جهان کیفرخواهی یافت .

زرقا گفت :ای معاویه مرا بسعادتی بزرگ بشارت دادی ،کدام‌دولت ازاین بزرگتراست ،که من با علی مرتضی درآنچه‌کرده‌شرکتی داشته‌باشم ،واز ثواب آن خونها که‌بریخت ،مرا خط ونصیبی باشد .

معاویه‌گفت :شادشدی ،واز این شرکت فرصتی‌بدست آوردی ؟زرقا گفت :

سوگندبخدای ،هرچه‌بیشترشادشدم .

معاویه‌گفت :مرا شگفت میآیدکه‌بعدازوفات علی بن ابیطالب وفای ومحبت شما بدوبیشترمیشود ؟

زرقا گفت :سوگندبخدای که‌هنوزدوستی ما را با علی اندازه‌نتوانی کردودرک آن برتوخیلی گران است .

معاویه‌که‌نمی‌توانست بیشترا زاین ،ازسخنان درباره‌علی‌بشنودگفت :میدانم‌که‌شما ترک ولایت علی نمی‌کنید....حال چون راه‌درازی را پیمودی‌وزخمت فراوان کشیدی ،حاجتی ازمن بخواه‌تا روا سازم .

زرقا گفت :من هیچگاه اظهارحاجت نکنم ،ولی‌اگر چیزی عطاء کردی،ازگرفتنش دریغ‌نمی‌ورزم ،چون حقی ازاین اموال ،ازماست .

معاویه‌اورا با بنی عثمان هدایائی دادوآنها را روانه‌کوفه کرد .

* * * * *
* * * * *
* * * *
* * * *
* * * *
* * * *

قیمت ۷۰ ریال

کانون انتشارات ناصر

قم ـ خیابان شهداء (صفائیه سابق) کوچه آمد

صندوق پستی ۱۲۱